

ایران دوستی
در سده های سوم و چهارم هجری
دکتر علینقی منزوی
[مفتاد مقاله، گردآوردندگان؛ دکتر مجیی مهدوی و دکتر ایرج افشار،
ج2، تهران، اساطیر، 1371، صص 729-760]

از ثنویت به توحید اشرافی:

عقیدت ثنوی (دو بنی)، که ریشه‌ی همه‌ی اندیشه‌های مذهبی و ملی مردم هندو ایرانی را تشکیل می‌داد، آدمی را چنان نشان داد که از دو مبداء خیر و شر، به طوری ترکیب شده است که آن دو نیرو در وی خنثی است و آدمی را سوار بر ارابه‌ای نقش می‌کرد که دو اسب سفید (خیر) و سیاه (شر) آن را می‌کشند. پس آن دو نیرو مجبور و آدمی بر آنها فرمانروا بود.

هر چند حکومت ساسانی، با فشار چند قرنی خواست عقیدت به جامعه‌ی هرمی شکل را با حکومت بهتران، طوری به مردم نشان دهد که شاه با فره‌ی ایزدی در رأس آن هرم قرار گیرد و «تمرکز دولتی» را بر پایه‌ی عقیدت جبر مذهبی زروانی استوار دارد، لیکن در این راه کاملاً موفق نبود.

با همه‌ی رنگ‌آمیزی فلسفی که ایشان به جامعه‌ی خود دادند و فارابی در فصل 26 کتاب آراء اهل مدینه‌ی فاضله آن را به صورت هرمی نشان می‌دهد که قاعده‌ی آن را توده‌ی جاهل مردم تشکیل داده، بالای ایشان را دانشوران و دانشمندتران به گونه‌ای قرار دارند که هر چه علمشان بیشتر، عدشان کمتر باشد، در رأس این هرم شاه را نشان می‌دهد که اعلم ناس است و با عقل فعال در پیوند است و به اصطلاح فره‌ی ایزدی دارد.

با این همه رنگ‌آمیزی زیبا، برای جامعه‌ی ایده‌آل و حکومت بهتران، که در رأس آن شاه است، باز هم جنبش مانی ثنوی و قیام مزدکیان را که اختیار را برای مردم عرضه می‌کردند می‌توان نشانی از ناموفق بودن ساسانیان در تحمیل عقیدت جبر مذهبی زروانی مزدیسنا‌یی بر مردم شمرد، که جز اقلیتی از منطقه‌ی حاکم کسی پیرو آن نبود.

جنگ‌های سی ساله‌ی ایران و روم، دولت ساسانی را ناتوان کرد و نارضایتی مردم را از حکومت طبقاتی کاستها بدان جا رسانید که دولت در چند جنگ کوچک و بی‌اهمیت بنیانش فرو ریخت.

پس از واژگون شدن ساسانیان:

ایرانی که می‌خواست تازه به آموزه‌ی ساسانی فره‌ی ایزدی و علم و سواد ادعایی شاهانش خو کند، خود را برابر خلیفگان عرب یافت که توان ادعای دروغین علم را نیز نداشتند.

ایرانی مسلمان شده در نسل بعد چنین می‌اندیشید که حضرت محمد (ص) و جانشینانش فره‌ی ایزدی داشتند، وگرنه بر کسری و قیصر پیروز نشدند.¹ فرض کردن فره‌ی ایزدی، علم و سواد و معجزه برای گذشتگان دشواری نداشت، ولی برای خلیفه زنده که ادعای آن را نیز ندارد، و جز ستم، کشتار مردم، اسیری زنان و فرزندانشان کاری از او ندیده‌اند، نامی جز غاصب حق دیگران نمی‌توانستند به

او بدهند، [کاری دشوار به شمار می‌آید]. تاج و تختی که محمد (ص) با فره‌ی ایزدی به دست آورده است، بایستی مانند دوران ساسانی از راه تخم به فرزندان منتقل شود، چرا به دست خاندان امیه افتاده است که سال‌ها با محمد (ص) جنگیده‌اند؟ اگر همه‌ی مردم ایران بدین اندیشه نبودند، آن عده روشنفکرتران که می‌خواستند خاک میهن خود ایران را برهانند، این اندیشه‌ها را در میان مردم ستم‌کشیده و هموطنان رنج‌دیده پخش می‌کردند.

مذهب در دو قرن سکوت:

در آن دوران، جز شمشیر عرب هیچ چیز حکومت نمی‌کرد. ایرانی حق هیچ گونه اظهار نظر نداشت. ایرانیان روشنفکری، که جان به سلامت برده بودند خود را به زیر پرچم یک ایل عرب وارد کرده و مولای (نیم برده) آن قبیله به شمار می‌آمدند، ولی باز هم به هیچ یک از این موالی روشنفکر حق اظهار نظر داده نمی‌شد. اینان تنها می‌توانستند با نقل قول از ارباب خود مطلبی را بیان کنند.² گاهی در صورت آشکار شدن اختلاف میان خود عرب‌ها که بیشتر در باره‌ی منافع مادی ایشان می‌بود، ایرانیان می‌توانستند نظر ایده‌ئولوژیک خود را زیر پرچم آن عرب که منافع مادی‌اش مقتضی دفاع از آن ایده بود، آشکار سازند. در این صورت آن عرب که این اندیشه منافع او را تأمین می‌کرد پرچم دفاع از آن را به دوش گرفته، و موالی ایرانی که صاحبان اصلی آن ایده بودند به زیر پرچم او مبارزه می‌کردند.

مرجیان:

نمونه‌ای از روش دوم روند تاریخی پدیده‌ی «ارجاء» و «مرجئه» است. چون برخی از سرداران عرب که از مرکز دور مانده بودند، نخواستند در کشاکش‌های دو خاندان هاشمی و اموی بر سر حکومت، که به صورت جنگ‌های حضرت علی (ع) و معاویه آشکار شده بود، و یکدیگر را تکفیر و لعن می‌کردند، مداخله کنند. اینان به انتظار یکسره شدن جنگ، بی‌طرفی را برگزیدند. روشنفکران ایرانی دور ایشان را گرفته، اصل زردشتی را که خداپرستی کار دل است نه کار اندام، با حدیث «الاعمال بالنیات» تطبیق دادند و بی‌طرفی سرداران عرب را بر آیت «مرجون لامرالله» (توبه، 9: 107) مطابق دانستند، و از این رو به عنوان «مرجی» شناخته شدند. ایشان همه‌ی عقاید اصولی اسلام را پذیرا بودند، ولی می‌گفتند انجام دادن پرستش‌های اندامی برای دستگاه بلندپایه‌ی جهان‌داری خداوند تحقیرآمیز است و انجام ندادن آن‌ها دلیل تکفیر یک مسلمان نمی‌شود. البته این سهل‌گیری مرجیان در شرایط مسلمانی تنها در حق توده‌ی مردم بود و اجرای این نظریه در حق علی (ع) و معاویه تنها در حق توده‌ی مردم بود و اجرای این نظریه در حق علی (ع) و معاویه تنها برای جلب پشتیبانی سران بی‌طرف عرب بود. به همین سبب، پس از پیروزی بنی‌امیه بر بنی‌هاشم، مرجیان در سال 118-128 هـ ق با پرچم سیاه برضد حکومت ایشان جنگیدند،³ و هر چند تا آخرین تن کشته شدند لیکن مرجیان [که در آغاز] در این جنگ توان را تا آن جا از امویان گرفتند که چهار سال بعد به سال 132 هـ ق به

دست سیاهپوشان ابومسلم خراسانی واژگون گردیدند. مرجیان [که در آغاز] در باره‌ی جبر و اختیار سخن نمی‌گفتند، بعدها در ایشان جبرانی چون جهم نیز پیدا شدند

قدریان:

چنان که گذشت کوشش‌های دولت ساسانی، که برای تقویت «تمرکز دولتی» نوعی توحید را ترویج می‌کرد و فلسفه‌ی باستانی ثنویت هندو ایرانی، که آدمی را میدان برخورد دو نیروی متضاد، و در نتیجه آزاد نشان می‌داد، سرکوب و نفی می‌کرد، چندان موفق نبود. هنگام پیروزی عرب، گرچه اکثریت مردم ایران، به ظاهر مذهب رسمی زردشتی با توحید اشراقی (زروانی یا میترائی) ساسانی داشتند، لیکن باز هم ریشه‌های دو بنی هندو ایرانی، که نهضت‌های مانوی و مزدکی نشان دهنده‌ی آن بود، پیروان فراوان داشت. در دو قرن آغاز اسلام که هنوز اصول عقاید عرب شکل نگرفته بود، با مردم بی‌سلاح که شهادتین بر لب می‌آوردند یا جزیه می‌دادند کاری نداشتند.

پس از واژگون شدن ساسانیان، پیش از آن که عرب‌ها به معنی فلسفه‌ی ثنوی پی‌برند، این اندیشه‌ی رسته از زیر فشار ساسانی رشد کرد و گسترش یافت و توحیدگرایی زردشتی مزدیسنايي - میترايي تضعیف گردید. هنگامی که عرب‌ها به خطر دو بنی پی‌بردند مانویان به زیر پرچم مذهب سامی مسیحی، که عرب‌ها آن را به رسمیت شناخته بودند، در آمدند. برخی از زردشتیان دو بنی (ثنوی‌گرا)، ثنویت کهن و زنده شده‌ی ایرانی را با توحید عددی عرب در آمیخته و مذهبی را پدید آوردند که چون برای بشر قدرت و اراده‌ی مختار قایل بود به نام «قدری» شناخته گردید. هنگامی که چند ایرانی بدون این که زیر پرچم عربی باشند به چنین اندیشه نام بردار شدند، برچسب «مجوس این امت» بدیشان زده شد و حدیثی بدین مضمون ساخته به پیامبر نسبت داده شد و کشتار ایشان آغاز گردید. معبد جهانی به سال 80 هـ ق به دست حجاج در بصره، یا عبدالملک مروان در دمشق، غیلان دمشقی به دست خلیفه هشام (105-125 هـ ق)، جعد بن درهم به دست خالد بن عبدالله قسری والی عراق (م 126 هـ ق) کشته شدند. لقب دمشقی در دنبال نام غیلان، یا تعصب، برخی خاورشناسان را بر آن داشته است که قدرکرایی را واگرفته از مسیحیان شام بشمرند. ولی شاید بتوان گفت هرگاه مردم آن روزگار چنین می‌پنداشتند آن حدیث به صورت «القدریه مسیحی هذه الامه» ساخته می‌شدند مجوس...

جهمیان:

برخی از زردشتیان توحیدگرای (مزدیسنايي - میترايي) نیز با موحدان زروانی درهم آمیخته و به زیر پوشش اسلام در آمدند. شاید بتوان نمونه‌ی ایشان را در جهم بن صفوان ترمذی (کشته‌ی 128 هـ ق) نشان داد. او و جهمیان پیرو او جبرگرایی را از موحدان زردشتی (میتراييان و زروانیان) گرفته و تنزیه را از گنوسیسم زردشتی با خود داشتند. چنان که قدریان، اختیار را از ثنویان مانوی گرفته و تنزیه را از «گنوسیسم متافیزیسم» زردشتی

داشتند. در نسل بعد، معتزلیان، اختطار را از « قدریان» و تنزیه را از جهمیان واگرفته بودند. جهم استاد هشام بن حکم نیز هست که بعدها از اصحاب حضرت صادق (ع) شد (خاندان نوبختی، ص 79) و عقاید او را ابن جوزی از کتاب آراء و دیانات نوبختی بیرون کشیده رد کرده است (تلبیس ابلیس، ص 88). جهمیان مانند زروانیان می‌گفتند بهشت و دوزخ در پایان نابد خواهد شد و چیزی جز خدا (زمان، دهر) باقی نخواهد ماند (تعریفات جرجانی).

در این دوران که ایرانیان (مرجیان و جهمیان و قدریان) عقاید اسلامی را به سوی نرمی گرایش می‌دادند و حکام عرب با شمشیر بدیشان پاسخ می‌گفتند، گروهی عرب خشن‌تر از حکام ایشان به نام خارجیان به پاخاسته دولت را به نرمی و سست دینی متهم کردند. اینان به رهبری قطری بن الفجائه بر شهر اهواز نیز چیره شدند. خارجیان می‌گفتند هر کس گناهی، چه صغیره و چه کبیره، مرتکب شود، کافر و قتل او و زن و فرزندانش واجب است. دولت عرب برای سرکوب خارجیان مسلح ناگزیر با نرمی‌گرایان بی‌سلاح ایرانی کوتاه آمد. چون در این هنگام حسن بصری میسانی (21-110 هـ ق) و شاگردان مدرسه‌ی او می‌گفتند تنها مرتکبان گناه کبیره منافق و بدتر از کافرند، یکی از شاگردان این مدرسه که یک مولای ایرانی به نام واصل بن عطا (80-131 هـ ق) بود با یک گام عقب‌نشینی نسبت به مرجیان گفت مرتکب گناه کبیره نه کافر مطلق است چنان که خارجیان گویند، و نه مسلمانی درست دین چنان مرجیان گویند، بلکه منزلتی میان دو منزلت دارند. او آراء قدری معبد و غیلان را تأیید کرده از آیات قرآنی برای آن‌ها دلیل آورد.

معتزلیان آغازین:

واصل بن عطا و یک مولای ایرانی دیگر به نام عمرو بن عبید بن باب (80-144 هـ ق) که هم فکر و هم‌شاگردی واصل بود، در اثر آن مخالفت از مدرسه‌ی حسن بصری رانده شدند و پایه‌ی گروهی را نهادند که به معتزلی [انشعابگر] معروف شده و یک سده پس از آن تاریخ به وسیله‌ی مأمون عباسی به حکومت کشیده شد. چشم‌گیر است که در نخستین شده‌ی میلادی هنگامی که یهودیان با فلسفه‌ی نوافلاطونی اسکندریه آشنا شدند، گروهی از ایشان در صدد جمع میان اندیشه‌ی مذهبی یهودی با فکر فلسفی بر آمدند و به نام «فریسی» معروف شدند. شخص مسیح نیز از همین گروه بود. ریشه‌ی واژه‌ی فریس [فریز] در آرامی و عربی به معنی جدایی و اعتزال است؛ چه بسا در سده‌ی دوم هجری سنیان به پیروی از یهود، این انشعابگری را معتزله خوانده باشند.

معتزله از همان آغاز قدرت و اختیار بشر را از قدریان ایرانی، و تنزیه و متافیزیس را از جهمیان ایرانی واگرفتند و پیش از آن که به وسیله‌ی مأمون به حکومت کشیده شوند همیشه زیر پیگرد دولت عرب بودند.

ابو مسلم خراسانی و راوندیان:

چنان که دیدیم شاهان ساسانی همگی از اندک سواد برخوردار بودند. به برخی از آنان نگارش‌هایی نیز نسبت داده شده است⁴. این

شاهان با استفاده از همین سواد ظاهری و با پشتیبانی نیروی پادشاهی، خود را اعلم ناس قلمداد می‌کردند، و بر آن بودند که به شایستگی در رأس هرم مدینه‌ی فاضله قرار گرفته‌اند. ایرانی که قرن‌ها با شاهانی خو گرفته بود که مدعی علم و فرهی ایزدی بودند که در تخمه‌ی ایشان به فرزندانشان منتقل می‌شد، ناگهان با خلیفگانی رو به رو شدند که توانایی ادعای دروغین علم و سواد را نیز نداشتند. همین کمبود آشکار به روشن‌فکران ایرانی کمک کرد که این خلیفگان را غاصب حق پیشوای واقعی قلمداد کنند و بر آن باشند که باید از تخمه‌ی حضرت محمد (ص) باشد. از همین راه بود که ده‌ها هزار ایرانی مسلمان به زیر پرچم سیاه مرجیان علیه عرب جنگیدند و پس از شکست آنان به زیر پرچم سیاه مرجیان علیه عرب جنگیدند و پس از شکست آنان به زیر پرچم سیاه شیعیان راوندی و به رهبری سیاسی ابو مسلم گرد آمدند تا حکومت را از چنگ غاصبان اموی بیرون آورند و به دست خاندان پیامبر که دارای فرهی ایزدی (عصمت) هستند بسپارند. مردم ابو مسلم را «اوشیدر بامی» (Uštdar یا اوشیدر ما Uštdarmaho) که نام نواده‌ی زردشت باشد می‌خواندند.⁵ با آن که بغدادی و اشعری عقایدی چون حلول خدا در انسان (پیامبر، امام، و هر پیشوا) و ترک پرستش‌های اسلامی و قدرت و اختیار برای انسان و دیگر عقایدی را که به مرجیان و قدریان نسبت داده بودند، به راوندیان نیز نسبت می‌دهند، و این همگامی همه‌ی این گروه‌ها را در اصول مشترک گنوسیسم اسلامی نشان می‌دهد، بازهم راوندیان هیچ‌گونه تردیدی در مسلمان بودن خود نداشتند؛ البته در زیر پوشش مذهبی تشیع عباسی راوندیان، اندیشه‌ی آزادکردن خاک میهن زیر بنای این جنبش را تشکیل می‌داد. لذا چون ابو مسلم از بیعت با حضرت صادق (ع) به دلیل امتناع وی از پذیرش آن مأیوس شد، و حضرت نامه‌ی او را پیش روی آورنده بسوزاند،⁶ به نام ابراهیم پسر عبدالله بن عباس که در زندان بود بیعت گرفته شد، و چون وی در زندان درگذشت، پسرش سفاح به جای وی برگزیده شد. قیام مردم ایران به رهبری ابومسلم پیروز شد و آخرین خلیفه‌ی اموی مروان حمار در 123 هـ ق کشته شد و سفاح بر تخت خلافت به نشست. سفاح در 136 هـ ق درگذشت و پسرش منصور دوانیقی بر جای وی تکیه زد. منصور دوانیقی به سال 137 هـ ق خائنه ابومسلم، مردی را که پنج سال پیش به دست او به حکومت رسیده بود، بکشت و کینه‌ی عربان را در دل ایرانی، که می‌رفت فراموش شود، زنده کرد. آتش میهن‌پرستی برای اندک مدت به زیر خاکستر شکست پنهان شد تا به صورت‌های دیگر آشکار شود.

راوندیان:

طبری، ابن‌اثیر و مورخان دیگر در حوادث سال 141 هـ ق، چهار سال پس از قتل ابو مسلم از شورش راوندیان خراسانی یاد کرده‌اند که به کشتار گروهی ایشان می‌انجامد و گناه آنان را اعتقاد به خدایی منصور دوانیقی آورده‌اند. دور نیست که این افسانه نیز مانند افسانه‌ی، سباییان که علی (ع) را خدا شمرند و کشته شدند ناشی از اندیشه‌ی همگانی ایرانیان باشد، که از دیدگاه توحید اشرافی و جامعه‌ی هرمی شکل، فرهی ایزدی را در شاه و امام (که

به گفته‌ی فارابی در رأس هرم مدینه‌ی فاضله قرار دارد) بیشتر از دیگر مردم می‌دانستند، و عرب‌ها از دیدگاه توحید عددی خود، از درک چنین معنی عاجز بودند و آن را « الوهیت خلیفه» خواندند، و چون انجام خواست‌های اجتماعی - اقتصادی آن گروه را به سود خود ندیدند ایشان را از دم تیغ گذرانیدند.

درست است که اسماعیلیان از خاندان پیامبرند، ولی با بودن فرزندان محمد چرا فرزندان عمویش جای وی را بگیرند؟ اگر نداشتن پسر برای عرب‌ها پاسخی قانع کننده باشد، برای ایرانی که دختران ساسانی را به پادشاهی با داشتن فره‌ی ایزدی پذیرفته بود، پاسخی پا بر جا شمرده نمی‌شد. احادیثی نیز یافت می‌شد که حضرت فاطمه (ع) دخت پیامبر را « سیده‌ی نساء» می‌خواند و او را با مریم مادر مسیح و با دخت زردشت مقایسه می‌نمود. پس زن نیز می‌تواند فره‌ی ایزدی داشته و معصوم باشد و معصومی دیگری از وی زاده شود. خلافت مأمون و سه شرط آن پنجاه سال بعد هنگامی که هارون الرشید در خراسان مشغول دفاع از هجوم ترکان آسیای میانه بود در سال 193 هـ ق درگذشت. ولیعهد او امین در بغداد بر جای پدر جلوس کرد. امیران ایرانی سپاه به دور مأمون، که از سوی پدر به ولایت‌عهدی بعد از امین گنارده شده بود گرد آمدند. در سال 295 هـ ق امین مأمون را از ولایت‌عهدی برکنار کرد. سرداران ایرانی با کمک به مأمون که خواستار آن بود سه هدف را دنبال می‌کردند:

- 1) پایتخت را از بغداد به مرو بیاورد.
 - 2) رنگ سیاه را که شعار عباسیان شده بود به رنگ سبز که به گفته‌ی جهشیاری (م 331 هـ ق) شعار ساسانیان بود بدل نماید.⁷
 - 3) یک تن از تخمه‌ی فاطمه (ع) را به ولایت‌عهدی منصوب دارد.
- مأمون هر سه خواست ایشان را پذیرفت ولی چنان که خواهیم دید پس از پیروزی، هر سه را زیر پا نهاد و با آورندگان خود همان رفتار کرد که منصور دوانیقی پس از چیرگی عباسیان بر امویان با ابو مسلم کرد. مأمون طراح اصلی نقشه فضل ذوالریاستین و امام رضا (ع) ولایت‌عهدی را بکشت و پایتخت را نیز از مرو به بغداد باز گردانید و رنگ سبز را نیز به سیاه برگردانید.
- چون مأمون از خلع خود به دست امین باخبر شد در سال 195 هـ ق سرکشی آغاز گردید و چون گزارش سرکشی او به امین در بغداد رسید، علی بن عیسی پسر ماهان ایرانی با سپاهی به جنگ مأمون فرستاد. مأمون نیز طاهر ذوالیمینین را با لشکری برای جلو گیری او به ری گسیل داشت. در این جنگ سپاه امین مغلوب و علی بن عیسی به دست طاهر کشته شد. از سال 196 هـ ق به دستور مأمون در خراسان خطبه به نام مأمون با لقب « امیر المؤمنان» خوانده شد.

شورش ایرانیان در سپاه امین:

در این هنگام سپاهیان دولت عباسی در عراق از دو عنصر اصلی ایرانیان عربزده‌ی « ابناء» و آرامیان عرب شده‌ی « زواقیل» تشکیل می‌شد.

الف: سپاه « ابناء» فرزندان همان خراسانیان بودند که عباسیان را بر جای امویان استوار داشتند و منصور دوانیقی ایشان را در پادگان « رافقه» نزدیک « رقه» در مرز عراق و سوریه استوار

داشت، تا از حمله‌ی احتمالی آینده‌ی امویان جدید و سپاه « زرواقیل» آرام نژاد جلوگیری کنند (یا قوت معجم البلدان، «رافقه») توده‌ی ایرانیان بومی عراق که رعیت فئودال‌ها و خاندان‌های بزرگ تیسفون و اهواز بودند نیز از ابناء به شمار می‌آمدند. سران خاندان‌های **رفیل، نوجت، فرات، یقطین، جندیان** هنگام سقوط تیسفون به دست عرب، مسلمانی پذیرفته املاک بزرگ خود را حفظ کرده، به نسل‌های بعد منتقل کرده مقام اجتماعی، اقتصادی خود را نگاه داشته بود.

ب: سپاه « زرواقیل» از توده‌های آرامی نژاد بومی بین‌النهرین و مهاجران از شمال جزیره العرب و سیرانیان آسیای صغیر اسیر شده در جنگ‌های با روم بودند، که طبری و ابن‌اثیر ایشان را با لقب نکوهیده‌ی «زواقیل» می‌خوانند؛ زیرا که اینان متهم به طرفداری از بنی امیه اربابان قدیم خود بودند. سپاه زواقیل، پادگان رقه را در دست می‌داشت. سردار ایشان عبدالملک بن صالح بن علی در روزگار هارون زندانی بود، امین او را پس از مرگ هارون شاید برای مقابله با سپاه « ابناء» و ایرانیان طرفدار مأمون آزاد کرد (طبری، ابن‌اثیر).

چون لهجه‌ی عربی آرامیان عرب‌شده « زواقیل» به دلیل استعداد حنجره‌ی ایشان که هم‌نژاد عرب‌ها بودند، به عربی حاکمان بغداد نزدیک‌تر از لهجه‌ی « ابناء» ایرانی‌نژاد بود، « زواقیل» خود را عرب‌نژاد، و « ابناء» را که حنجره‌ی ایشان عربی را نمی‌پذیرفت، «عجم» می‌خواندند. در شعرهای حماسی رزمی که طبری در این کشاکش‌ها آورده است، ایشان خود را عرب‌نژاد و « ابناء» را همان « مسوده» [سیاه‌پوشان] مرجی، راوندی، خراسانی می‌خوانند که در جنگ‌ها ابو مسلم شمشیر بر شامیان کشیدند.

از این تاریخ تا تسلط کامل آل‌بویه بر بغداد، در 334 هـ ق، این شهر مرکز کشاکش میان نیروهای عرب شده (همین زواقیل) و ایرانیان عرب‌زده (انباء) بود. خلیفگان، با آرامیان هم‌نژاد بودند و هم‌زبانی بیشتر احساس می‌کردند، به ایشان گرایش بیشتر داشتند و با برکشیدن ترکانی مهاجر، که از دست سامانیان و نیروهای ایران خاوری گریخته به بغداد می‌رسیدند، و با تشکیل دادن سپاهی از ایشان، در برابر دو نیروی ایرانی « ابناء» و آرامی « زواقیل» موازنه‌ی قوا را به سود خود نگاه می‌داشتند.

به سال 195 هـ ق پس از کشته شدن علی بن ماهان (سردار امین) به دست طاهر ذوالیمینین در ری، امین عبدالملک بن صالح سردار سپاه « زواقیل» را به حکومت سوریه گمارد تا سپاه آرامی با دلگرمی بیشتر در برابر ایرانیان بایستد؛ ولی همین پیشامد بیم سپاه ایرانی « ابناء» را برانگیخت. ایشان به گرد حسین علی‌پسر ماهان سردار ایرانی که در ری کشته شد گردآمده، در رجب آن سال امین را خلع کرده و خطبه را به نام مأمون خواندند. ولی سران عباسی بغداد با کمک سپاه « زواقیل» امین را بازگردانیده، حسن پسر ماهان سردار « ابناء» ایرانی را کشتند. این شکست ایرانیان به درازا نکشید. سپاه طاهر ذوالیمینین به سال 198 هـ ق بغداد را بگشود و سر امین را برای برادرش مأمون به مرو فرستادند، و این دومین پیروزی ایرانیان پس از پیروزی ابومسلم به

سال 132 هـ ق بشمار آمد. مأمون پس از فتح بغداد به دست طاهر، حسن بن سهل برادر فضل ذوالریاستین را به جای طاهر فاتح، به فرمانداری عراق گماشت. او طاهر را به فرماندهی سپاه «زواقیل» به رقه فرستاد (طبری، ابن اثیر) تا هم زواقیل اموی‌گرا را در اختیار خود داشته باشد و هم در میان ایرانیان طراح نقشه‌ی «آوردن مأمون به جای امین» اختلاف بیندازد.

ولایت‌عهدی امام رضا (ع) و پیامدهایش:

در رمضان 201 هـ ق به دستور مأمون، علی بن موسی الرضا (ع) (امام هشتم ما) که به مرو خوانده شده بود، به ولایت‌عهدی مأمون برقرار گردید، و در پی آن از یک سو شیعیانی چون یونس بن عبدالرحمان که از اصحاب اجماع شیعه شمرده شده است او را به اتهام خدمتگزاری طاغوت متهم نمود و از سوی عباسیان در بغداد گردآمده، در آغاز سال 202 هـ ق مأمون را خلع کرده، ابراهیم پسر مهدی (خلیفه‌ی 158-169 هـ ق) را به خلیفگی برگماردند، و او را «خلیفه‌ی سنی» لقب دادند و مأمون را «رافضی» خواندند (طبری، ابن اثیر).

در مرو نیز از عرب‌هایی که همراه مأمون بودند، چون هرثمه بن اعین و نعیم بن خازم؛ با این رفتار او مخالفت می‌ورزیدند. به گفته‌ی جهشیاری (م 331 هـ ق) نعیم به فضل ذوالریاستین گفت: «تو می‌خواهی حکومت را از عباسیان به علویان برگردانی و سپس آن را خسروانی (کسروی) بسازی! و گرنه چرا به جای رنگ سیاه عباسی رنگ سبز ساسانی را بر رنگ سفید علوی برگزیدی؟» هرثمه به مأمون گفت: «ذوالریاستین مجوسی است، دو تن از یاران مرا کشته است. او را به من تحویل ده!» هر چه مأمون از او خواست کوتاه بیاد نپذیرفت تا فصل سرسید و هرثمه کشان کشان به زندان بردند و هشت روز بعد مرده‌ی او را بیرون دادند.¹⁰

عهدشکنی مأمون

به سال 202 مأمون برخلاف خواست ایرانیان اطراف خود و برخلاف قول‌ها که داده بود، دستور بازگشت به بغداد را صادر نمود و چون به سرخس رسید، در 2 شعبان 202 هـ ق فضل ذوالریاستین را (طراح نقشه‌ی خلافت مأمون به جای امین) در حمام خفه کردند. از خوشبختی تاریخ، کشندگان او به دست خاندان سهل گرفتار شدند و در بازجویی گفتند: «مأمون خود به ما دستور داده بود،» رئیس ایشان به نام غالب سعودی دایی سیاهپوست مأمون بود.¹¹ طبری گوید مأمون همه‌ی کشندگان را بکشت و سرهای آنان را برای برادر ذوالریاستین حسن بن سهل به واسط فرستاد. مأمون برای پوشانیدن، خیانت خود به وی نوید داد که او به جای برادر بگمارد و خود به عزادرای بنشست. سپس در همین سال پوران دختر حسن بن سهل را به همسری برگزید. مأمون هنوز در راه بغداد بود که گزارش رسید حسن دیوانه و زنجیری شده است (طبری، ابن اثیر) و چه بسا با دستور یا بی‌دستور مأمون دارویی به وی خورانیده باشند. مأمون در صفر 204 هـ ق با شعارهای سبز رنگ به بغداد رسید. طاهر ذوالیمینین که فرمانده رقه بود با پوشاک سبز به پیشواز

آ و آمد. پس از گذشت تنها 27 روز مأمون دستور داد شعارهای سبز نیز به سیاه تبدیل شود (طبری، ابن اثیر) در این هنگام مأمون دختر خود ام الفضل را نیز به همسری محمدتقی (ع) امام نهم شیعه در آورد، و او را محترمانه در پایتخت نگاه می‌داشت. جانشینان مأمون نیز برای جلوگیری از قیام گنوسیست‌های مسلمان ایرانی زیر پرچم یک تن از خاندان علوی، این سنت مأمونی را ادامه دادند و علی نقی (ع) و حسن عسکری (ع) امامان دهم و یازدهم را محترمانه نگاه می‌داشتند.

تاریخ‌نگار رسمی یاد شده سنی‌نمایانه کوشیده‌اند مأمون را از سازش با ایرانیان سپس خیانت به ایشان و زیر پا نهادن شرایط تبرئه کنند. ایشان محرک مأمون را در بازگشت به بغداد، خود امام رضا (ع) قلمداد می‌کنند. طبری سخنانی به امام رضا (ع) نسبت می‌دهد که در آن‌ها به زبان خودش و به سود عباسیان پیشنهاد می‌کند و مأمون را بر ضد فضل ذوالریاستین تحریک می‌کند. سپس در باره‌ی امام رضا (ع) می‌گوید: «از خوردن انگور بسیار سکنه کرد» و ابن اثیر می‌افزاید: «و قیل ان المأمون سمه...» و این روند تاریخ سازگارترین می‌نماید. این تاریخ‌نگاران بازگرداندن شعار سبز ساسانی به سیاه عباسی را نیز به پیشنهاد طاهر ذوالیمینین دانسته‌اند.

استقلال طاهریان در خراسان:

به سال 205 هـ ق مأمون طاهر ذوالیمینین را به فرمانداری خراسان فرستاد و عبدالله بن طاهر را به جای پدر به فرماندهی پادگان رقه و فرمانداری آن جا (دیوار ربیعیه) گمارد. در انگیزه‌ی صدور فرمان خراسان برای طاهر، داستانی در طبری و ابن‌اثیر آمده است: مأمون در حال میخوارگی با طاهر بگریست طاهر از این گریه بترسید، سپس کسی را برای جستجو بگمارد تا علت گریه را از مأمون بپرسید، مأمون در پاسخ گفته بود: «به یاد بی‌چارگی برادرم امین به دست طاهر افتادم، من از او نخواهم گذشت.» پس یاران طاهر برای دور کردن او از مأمون چنین فرمانی را برای او تهیه و به امضای مأمون رسانیدند (طبری، ابن اثیر).

ولی دور نیست که طاهر فرمانداری خراسان را به پاداش جدا شدن از فضل ذوالریاستین و پذیرش بازگشت پایتخت به بغداد، که پیشنهاد او برای برگرداندن رنگ سیاه به جای سبز نشانه‌ی آن است، به دست آورده باشد. به هر روی با این که پایه‌گذاری نخست حکومت ایرانی پس از یورش عرب در ایران به دست خاندان طاهر برای ایشان در دل ایرانیان جایی ویژه داده است. عرب‌زدگی شدید و بی‌اعتنایی ایشان به فرهنگ فارسی که نمونه‌ی آن در روگردانی از پذیرش «وامق و عذرا» داستانی که به انوشیروان پیشکش شده بود و نیز دستور نابودکردن کتاب‌های ایران باستان که در تذکره‌ی دولت شاه دیده می‌شود،¹² و جنگ پسرش عبدالله با بابک چهره‌ای نازیبا برای ایشان ساخته است.

جد این خاندان، مصعب پس زریق پسر ماهان از دبیران خراسان بود و در قیام ابومسلم ضد امویان برای سلیمان بن کثیر دبیری می‌کرد. مدتی نیز والی هرات شد.¹³ اثری که از طاهر ذوالیمینین باقی

است نامه‌ی 234 سطری او است که به سال 206 هـ ق به پسرش عبدالله که به فرمانداری رقه و دیار ربیعہ (منطقه‌ی آرامیان) گمارده شده بود. او در این نامه به تقلید از توقیعات کسرا و پندنامه‌های جاویدان خرد ایران باستان، به دادگری و دین‌داری و جاسوس گماردن سفارش‌ها دارد او بی‌آن که آشکارا بگوید چرا من و تو ایرانی را بر یک پادگان آرامی در مرز سریانیان عرب شده‌ی اموی‌گرا گمارده‌اند، برخلاف گنوسیسم اسلامی و ارجاء ایرانی خود از فرزند می‌خواهد که به پرستش‌های اندامی که موجب تلقین وفاداری به خلیفه است، درج بسیار نهد. این نامه چنان مورد پسند مأمون قرار گرفت که دستور داد نسخه‌ها از آن برداشته در پادگان‌ها خواندند.

باری با همه‌ی سفارش‌های طاهر در وفاداری به خلیفه، خودش در سال دوم فرمانداری‌اش بر خراسان، به سال 207 هـ ق، نام خلیفه را از خطبه بینداخت؛ ولی اندکی پس از آن درگذشت. طبری و ابن‌اثیر اخباری ناسازگار در مرگ او آورده‌اند؛ از جمله آن که هنگامی که مأمون خواست طاهر را به فرمانداری خراسان فرستد کسی را با وی فرستاد تا آن گاه که سرپیچی کرد او را زهرخور کند (طبری و ابن‌اثیر).¹⁴

پسرش طلحه بر جای وی نشست و هفت سال دیگر او فرماندار بود و در سال 214 هـ ق طلحه نیز درگذشت و برادرش عبدالله پسر طاهر که به دینور در حال جنگیدن با بابک خرم‌دین قهرمان ایرانی بود، به جای طلحه فرماندار خراسان شد، عبدالله تا سال 211 هـ ق فرمانده‌ی باختر (از رقه تا سوریه و فلسطین و مصر) بود.

طبری در سال 205 هـ ق از مجلسی یاد می‌کند که محمد برادر زن طاهر ذوالیمینین و علی بن هیثم در حضور مأمون در باره‌ی تشیع بحث می‌کنند. محمد از امامی‌ها و علی بن هیثم از زیدیان دفاع می‌کند، و مأمون محمد را از مجلس به دلیل فحاشی بیرون می‌کند.¹⁵

طبری در سال 211 هـ ق داستانی می‌آورد که نمودار طرز فکر خاندان طاهر است: به مأمون گفتند: عبدالله طاهر مثل پدرش طرفدار آل ابی‌طالب است. مأمون کسی را برای آزمایش نزد او به مصر فرستاد و از او برای برگرداندن خلافت از عباسیان به علویان دعوت کرد. او نگفت خلافت حق مأمون است بلکه گفت من اکنون فرمانروای خاور و باختر هستم، و این را از زیر سایه‌ی مأمون دارم و خیانت نمی‌کنم.¹⁶

مأمون که خود چند قیام علویان را سرکوب کرده و از استفاده‌ی ایرانیان از عقیدت فره‌ی ایزدی در خاندان محمد، برای براندازی امویان و آوردن عباسیان آگاه بود، و از نقش گنوسیسم اسلامی را در قیام مرجیان (118-128 هـ ق) و قیان ابو مسلم به خوبی آگاه بود و خودش در آغاز براندازی برادرش امین به انتقال پایتخت از بغداد به مرو و تغییر رنگ شعار و پرچم از سیاه عباسی به سبز ساسانی، و اعلام ولایت‌عهد برای امام رضا (ع) تن در داده بود، و کندشدن شمشیر عربان را در برابر سلاح ایده‌ئولوژیک گنوسیسم اسلامی (همانند «عقلی بودن حسن و قبح» و «حادث بودن کلام الله و قوانین») و موافقت با گسترش دادن مدرسه و کتابخانه‌ی دارالحکمه، رضایت نرمش‌گرایان ایشان را به دست آورد، و با کمک آنان به

تهیه‌ی نوعی سلاح ایده‌نولوژیک پردازد که با داشتن اندکی رنگ گنوسیستی بتواند در برابر گنوسیسم اسلامی که سلاح ایده‌نولوژیک ایرانیان ضد عرب تبدیل شده بود مقاومت کند.

خواب‌نما شدن مأمون:

داستان آمدن ارسطو به خواب مأمون را در فهرست ندیم و تاریخ الحکمای قفطی می‌بینیم.¹⁷ مأمون در این خواب از ارسطو می‌پرسد: «حسن (نیکوی) چیست؟» ارسطو پاسخ می‌گوید: «آن چه را خرد (عقل) بپسندد.» مأمون می‌گوید: «دیگر چه؟» و پاسخ می‌شود: «آن چه را «شرع» بپسندد.» مأمون می‌پرسد: «سپس چه؟» ارسطو می‌گوید: «به توحید بگرا.»

ابن ندیم این خواب‌نما شدن را یکی از انگیزه‌های خردگرا شدن مأمون می‌شمرد. ولی بی‌گمان عامل مادی از آن قیام‌های خونین ایرانیان مرجی، راوندی، ابو مسلم و مبارزات قلمی مرجیان، قدریان جهمیان و در پایان معتزلیان بود که دو قرن ادامه داشت و در مأمون چنین رؤیایی را (اگر راست باشد) پدید آورد.

دو موضوع که ارسطو در خواب به مأمون القا می‌کند چنین است:

الف) حسن و قبح عقلی یا شرعی است.
ب) توحید عددی است یا اشراقی. دو گونه توحید اشراقی پان-تئیستی و دایی در هند و ایران و توحید عددی (تورانی) در ساحل مدیترانه، از سه سده‌ی پیش از آمدن عرب، در بین‌النهرین و اسکندریه به یکدیگر رسیده بود در مرزهای مشترک این دو اندیشه دانشگاه‌هایی پدید آمده و همین مسایل در آن‌ها مورد بحث بود و مذهب‌ها و فرهنگ‌های دو رگه [چون دین‌های] مرقیونی، دیصانی، مانوی، مزدکی، زروانی پدید آمده بود.

جنگ‌های سی‌ساله‌ی ایران و روم خاوری از یک سو روشنایی این دانشگاه را کور کرد و از یک سو چنان توان مردم خاورمیانه را گرفته بود که چند هزار عرب گرسنه توانستند در مدت نیم قرن، از ساحل مدیترانه تا رود سند را تصاحب کنند. و چون یورش عرب برای نجات از گرسنگی بود، مردم خاور نه تنها آن را برضد خود ندیده، بلکه گاهی بوی رهایی از ستم از آن می‌شنیدند. پس نه تنها با آن به صورت جدی ننجیدند، بلکه فئودال‌های محلی مرزها با کوچک‌ترین بهانه بدان تسلیم شده و با آن همکاری کردند، مسلمان شدند و مقام فئودالی خود را نگاه داشتند. نام چندتا از این خاندان‌ها پیش از این یاد شد.

هر چند در دو سده‌ی نخستین یورش عرب، که سنیان آن را دو قرن سلفی، و ایرانیان امروزش دو قرن سکوت می‌نامند، هر دو طرف جنگنده‌ی ایران و روم از پای درآمده بودند، ولی سرپوشی که جنگ‌های ایران و روم و یورش‌های عرب بر آن دانشگاه‌ها کشیده بود تا پایان سده‌ی دوم ادامه داشت و چنان که گذشت بازماندگان دانشگاه‌های جندی‌شاپور، سورا، حران، نصیبین نظریات خود را به نام عربان مطرح می‌نمودند ولی به هر حال این نظرات فلسفی - مذهبی به نام‌های گوناگون مذهب‌های اسلامی (مرجی، قدری، جهمی، معتزلی، شیعی) که من در این مقال همه را زیر عنوان مشترک «گنوسیسم اسلامی» می‌آورم در آمده، به صورت سلاح ایده‌نولوژیک

ایرانیان ضدعرب به کار می‌رفت و مأمون را ناگزیر کرد چنان خوابی ببیند.

دارالحکمه یا بیت الحکمه:

این کتابخانه در عهد هارون (170-193 هـ ق) با کمک ابوسهل فضل بن نوح منجم،¹⁸ علان شعوبی، مولف پنجاه کتاب¹⁹، و یوحنا ماسویه مسئول ترجمه از سریانی که احوالش در عیون الانباء²⁰ دیده می‌شود، پدید آمده بود. مأمون سهل بن هارون هیونی دشت میثانی (م 215 هـ ق)²¹ را خازن آن کتابخانه و سعد بن هریم (هارون) که تألیفات او را در فهرست می‌بینیم²² معاون او نهاد. پس گروهی را برای آوردن کتاب‌های علمی به روم فرستاد.

امپراتور بیزانس از کشیشان استفتاء کرد که آیا فرستادن این کتاب‌های کفرآمیز که پس از به حکومت رسیدن مذهب مسیح در قسطنطنیه از آغاز سده‌ی چهارم میلادی تا کنون ممنوع‌القرائت در گنجینه‌های مجوس مانده است، برای دشمنان مسیحیت جایز است یا نه؟ کشیش فتوا داد که برای فرستادن این کتاب‌ها به کشور اسلام، خداوند متعال به شما پاداش نیکو خواهد داد، زیرا که این کتاب‌ها به هر کشور برسد، پایه‌های آن را می‌لرزاند.²³ ولی ابن نباته‌ی مصری (686-768 هـ ق) جای کتابخانه‌ای که به دستور کشیش‌ها در بسته بود، جزیره‌ی قبرس دانسته که مأمون پس از پایان جنگ کتاب‌ها را از آن جا به بغداد آورده است،²⁴ ولی می‌تواند این دو، پیشامدهایی جداگانه باشند. ندیم در جای دیگر آرد که مأمون پس از داد و ستد پیام‌هایی چند توانست از امپراتور روم برای آوردن کتاب‌هایی اجازت گیرد. پس حجاج بن مطر و ابن بطریق و سلم²⁵ رییس بیت‌الحکمه و جز ایشان را به روم گسیل داشت. ایشان کتاب‌هایی را برگزیده آوردند، و مأمون دستور ترجمه کردن آن‌ها را داد. گفته‌اند یوحنا پسر ماسویه نیز در میان فرستادگان به روم بود. محمد بن اسحاق (ابن ندیم) گوید از کسانی که برای آوردن کتاب‌ها می‌کوشیدند، محمد و احمد و حسن سه پسر شاکر منجم، بودند که حنین بن اسحاق و جز وی را فرستادند و کتاب‌هایی گرانقدر در فلسفه، هندسه، موزیک، ارثاتیک [حساب] و پزشکی بیاوردند. قسطا بن لوقای بعلبکی نیز کتاب‌هایی بیاورد و دیگران آن‌ها را ترجمه می‌کردند.²⁶ همو نیز از شهرام سفیر عضدالدوله دیلمی (م 372 هـ ق) در روم نقل می‌کند که وی آن کتابخانه را که به دستور کشیشان بسته بود دیده و با دستور ویژه به درون آن رفته است²⁷؛ یعنی کتابخانه‌های قسطنطنیه یک قرن ونیم پس از مأمون نیز هنوز بسته بوده است.

باری کتابخانه‌ی مأمون فهرستی نیز داشته است. مشکویه در پیشگفتار جاویدان خرد از حسن بن سهل نقل آرد که مأمون از من پرسید «کدام یک از کتاب‌های فارسی مهم‌تر است؟» من گفتم: «جاویدان خرد.» او دستور داد فهرست را آوردند و در آن بنگریست و این نام در آن نیافت و شگفت‌زده از من پرسید: «چگونه نام چنین کتابی مهم در آن نیامده است»²⁸؟

ایرانی آشکار شدن گنوسیسم:

طبری در رویدادهای سال 212 هـ ق گوید: « در ربیع یکم این سال، مأمون اندیشه‌ی خلق قرآن و تفضیل علی (ع) بر دیگر یاران پس از پیامبر را اعلام کرد.» ولی چون هیچ‌گونه تغییری مهم در دستگاه سیاسی دولتی در این سال ثبت نشده است، نمی‌توان آن را آغاز حکومت معتزله یا تغییری اساسی در رفتارشان دانست؛ بلکه گنوسیست‌هایی چون خاندان سهل و طاهریان و همه‌ی ایرانیان باسواد که همراه مأمون از خراسان به بغداد آمدند، با گنوسیست‌هایی که گفتیم در دارالحکمه‌ی بغداد از روزگار تأسیس آن کار می‌کردند و نیز خاندان‌های علمی چون نوختیان که از آغاز حکومت عباسیان در پیرامون دربار با سنی‌نمایی زندگی می‌کردند، کم‌کم به هم نزدیک شده، از سنی‌نمایی خود کاستند و با جلب رضایت مأمون به آشکار کردن اصول گنوسیسم اسلامی پرداختند.

باوررسی:

به سال 218 هـ ق که آخرین سال زندگی مأمون است، او نامه‌ای به فرماندار « رقه » ابراهیم پسر اسحاق فرستاد و برای نخستین بار دستور باوررسی از محدثان و قاضیان را صادر کرد. او در این نامه نوشت:

چون « توحید » عامه‌ی بی‌دانش مردم نادرست است، خلیفه می‌خواهد آن را راست سازد. اینان که خود را اهل سنت و جماعت می‌نامند و دیگران را بر باطل می‌شمرند، می‌گویند قرآن قدیم و نا مخلوق است. ایشان با زهدفروشی و ریا و سالوس خود را عادل جلوه داده، به خود حق تزکیه‌ی گواهان و تنفیذ احکام می‌دهند. امیر مؤمنان، اینان را دروغگو و زبان‌گویای شیطان می‌داند، که گواهی ایشان پذیرفته نبود، زیرا که عبادت جز با « یقین » پذیرفته نباشد و یقین جز با کمال ایمان و خلوص « توحید » به دست نیاید. تو (فرماندار رقه) دادرسان منطقه را گرد آر و نامه‌ی امیر مؤمنان بر ایشان برخوان، و در باره‌ی مخلوق بودن قرآن از ایشان بازپرسی کن. از ایشان بخواه تا گواهی کسی که « توحید » خالص ندارد نپذیرند.

طبری از نامه‌ی دوم تنها نام کسانی از بزرگان را می‌آورد که مأمون نظری ویژه به بازجویی از ایشان داشته است. مأمون در نامه‌ی سوم که برای این موضوع نوشت از « عدل » الهی و « عصمت » که هر دو از ویژگی‌های عقاید گنوسیست‌های مسلمان است یاد می‌نماید.²⁹

مأمون در نامه‌ی چهارم، کسانی که قرآن را قدیم می‌دانند، به نصارا تشبیه می‌کند³⁰ که ایشان نیز مسیح را کلمه الله قدیم نا مخلوق می‌شمرند. او در نامه‌ی چهارم، نفی تشبیه را که مورد تکیه‌ی بسیار گنوسیست‌های مسلمان شده‌ی ایرانی آن زمان است در کنار مسأله‌ی توحید و مخلوق بودن قرآن، نهاده و بازپرسی از آن را نیز تأکید می‌کند.

تکیه‌ای که در این چهار فرمان، بر بازپرسی اشخاصی از بزرگان محدثان و دادرسان و گواهان شده است، نشان می‌دهد که منظور معتزلیان نیمه‌گنوسیست به حکومت رسیده آن بود که باورهای

گنوسیسم اسلامی (اسلام شرقی) را در میان طبقه‌ی بالا و کارمند عالی‌رتبه‌ی دولت، که در دو سده‌ی گذشته برای حفظ مقام خود مجبور به سنی‌نمایی بودند، رواج دهد، نه توده‌ی مردم که همیشه ناآگاهانه با گنوسیسم خانوادگی و ملی خود و پدران خود تربیت شده بودند.

آخرین وصیتنامه‌ی مأمون:

مأمون هنگام مرگ به سال 218 هـ ق در طرسوس وصیتنامه‌ای به برادر و جانشین خود معتصم نگاشت که طبری و ابن‌اثیر آن را در رویدادهای آن سال آورده‌اند. مأمون در آن جا پس از تأکید بر ترویج مسأله‌ی خلق قرآن، که سبب گنوسیسم اسلامی آن روز بود، سفارش می‌کند که «زودتر به عراق برگرد و مواظب مردمی که در میان آن هستی (یعنی ایرانیان) بوده باش. خرم‌دینان را نابود کن. علویان را گرامی‌دار و سیر کن.» پس در حقیقت مأمون ایرانیان را به دو گروه تقسیم کرده است:

الف) آشتی‌ناپذیران (خرم‌دینان) که دستور نابودکردنشان را داده است.

ب) در باره‌ی مسلمان‌شدگان گنوسیست که با سلاح ایده‌ئولوژیک گنوسیسم اسلامی علیه عرب می‌جنگند و برخی از ایشان حمایت از علویان را شعار خود می‌سازند، دو دستور داده است: نخست آن که با پذیرش ظاهری برخی از اصول گنوسیسم (که در توحید تنزیهی و حادث بودن قرآن خلاصه شده بود) ایشان را خلع سلاح کن. دوم آن که با سیرکردن سران خاندان علوی این پرچم را از دست ایشان بگیر.

اینکه ببینیم سلاح ایده‌ئولوژیک (توحید) چیست که مأمون مسأله‌ی قرآن و مخلوق بودنش را نیز بدان بر می‌گرداند؟

دو گونه توحید:

آیا دو قرن آغاز اسلام مسلمانان «موحد» نبودند؟ خود مأمون نیز چنین ادعایی ندارد. او می‌گوید توحید عامه از قسم توحید تنزیهی نبوده، توحید تشبیهی و ناخالص است. دوگونگی توحید مسلمانان شرقی و غربی آشکار بوده است. رو در رویی و ناسازگاری توحید تنزیهی و توحید تشبیهی و حد میانه‌ی آن، در یک گفتگو منسوب به حسن سهل برادر ذوالریاستین و امام رضا (ع) نیز دیده می‌شود که ابن طاوس (م 664 هـ ق) در فرج/المهموم در تاریخ علم نجوم³¹ به نقل از جامع تألیف ابن‌بابویه³² آن را آورده است³³ و این داستان دستکم این را می‌رساند که آن قرن، مردم خاندان سهل را در به حکومت رسیدن گنوسیسم اسلامی، که تسنن سلفی را نابود کرد مؤثر می‌دانستند.

با به حکومت کشانیدن مأمون نیمه گنوسیست‌های معتزلی را اندک آزادی به زبان و قلم داده شد، و کم‌کم مردم خاورمیانه از مدیترانه تا سند متوجه شدند که دویست سال است که خود و پدرانشان مسلمان هستند و همگی شعار «لا اله الا الله محمد رسول-الله» را پذیرایند، ولی همگی این شعار را یکسان نمی‌فهمند.

جغرافیای فرهنگی:

آن دو شعار برای مردم بین‌النهرین تا مدیترانه یک معنی داشت و برای مردم بین‌النهرین تا رودسند معنی دیگری در برمی‌داشت زیرا که پدران مردم هر یک از دو سو عقایدی ویژه‌ی خود می‌داشتند که رسوبات آن‌ها برجا مانده بود. مردم شرق فرات تا سند زردشتی، زروانی، میترائیست، بودایی و هندو بودند و همگی یا گونه‌ای پان-تئیسم ودا و اوستا خو گرفته بودند. مردم باختر فرات تا سواحل مدیترانه و جنوب آن با توحید عددی تورات و تلمودها به یکی از شاخه‌های یهودیت پیوند می‌داشتند.

هرچند در هشت سده‌ی پیش از اسلام دو فرهنگ «توحید عددی» تورات مدیترانه، با «توحید اشراقی» و دایی - اوستایی هندو ایرانی، در مرزهای بین‌النهرین و آسیای صغیر درهم آمیخته، فرهنگ‌هایی دورگه چون مسیحی مرقیونی، دیصایی مانوی پدید آورده بود، لیکن به علت اختلاف ریشه‌ی زبان‌های این دو گروه، خاوریان با زبان‌های هندو ایرانی و باختریان با زبان‌های گوناگون آرامی سخن می‌گفتند، و نیز به سبب نبودن رسانه‌ها و عقبماندگی وسایل نقلیه آمیزش کافی روی نداده، هر یک از دو گروه، توحید خود را برحق و دیگری را یا نمی‌شناخت و یا برباطل می‌شمرد. و چون هر یک از این دو گونه توحید در خود قرآن نیز دیده می‌شد، و حل آن را نیز در آیت «منه آیات حکمات» [برخی آیات صریحند و آشکار و برخی متشابه و تفسیر پذیر (آل عمران 3: 7) اختلاف را رفع نمی‌کرد، هر یک از دو قوم آیات مورد پسند خود را «حکمات» شمرده، و آیات مخالف آن را «متشابهات» می‌خواندند. و چون حکومت به دست غربی‌ها بود، ایشان آیات «عددی» را «محکم» و آیات «اشراقی» را «متشابه»، و مذهب خود را سنت و جماعت نامیدند و مسلمانان پیرو «توحید اشراقی» را که اکثریت توده‌ی مردم ایران را شامل می‌شد، «ناسنی» و بدعت‌گزار یا باقیمانده در کفر پیشین می‌شمردند.

با قیام ابومسلم و انتقال قدرت از خاندان اموی که عربی‌تر بودند، به خاندان عباسی، و انتقال پایتخت از دمشق سوریه به بغداد (تیسفون پیشین) نفوذ ایرانیان، براندازندگان خاندان کهن و آوردندگان دولت جدید، افزایش یافت.

رنگ اسلامی قیام‌های ضدعرب:

ایرانیان اسلام را بر پایه‌ی «توحید اشراقی» پان‌تئیستی و با رنگ میترائیسم یا زروانی، [احدیت] تکامل یافته از ثنویت زردشتی پذیرفته بودند. پس به شکل یکی از مذهب‌های اسلام ناسنی یادشده، **مرجیان، قدریان، راوندیان** و در پایان، **معتزلیان، غلات-شیعه**، سپس **شیعه‌ی نرم**، مسلمان می‌شدند، نه به صورت اسلام رسمی دولتی که از دیدگاه ایشان خیلی دور از ذهن و اندیشه خراش می‌نمود. نام افراد و خاندان‌هایی در پنج اصل رجالی شیعه کشی (م 328 هـ ق)، غضائری (م بعد 411 هـ ق)، نجاشی (م 450 هـ ق)، طوسی (460 هـ ق) دیده می‌شود که دین ایرانی کهن خود را یکسره به اسلام گنوسیستی (مذهب ضددولتی) بدون گذر از اسلام سنی دولتی تبدیل کرده‌اند.³⁴ می‌توان گفت که جز فئودال‌ها یا کسانی که می-

خواستند مقامات دولتی را احراز کنند یا ناگزیر از تماس با دولت بودند، کسی از توده‌ی مردم به مذهب سنی دولتی نمی‌گروید. البته ایرانیانی که به صورت یکی از مذاهب‌های یادشده مسلمان شده بودند آن را اسلام حقیقی می‌شمرند همه‌ی مقدسات گذشته‌ی اسلام را بر آن مذهب به شمار می‌آوردند و چون فرمانروایان ستمگر و نژادپرست عرب مذهب رسمی اسلام را تسنن می‌خواندند، توده‌ی مردم، مبارزه‌ی علیه ایشان را مبارزه‌ای به حق و در راه خدا می‌دانستند.

در حوادث سال 29 هـ ق می‌بینیم خراسانیان کس به مدینه فرستاده، محمد بن قاسم علوی را به خراسان می‌برند و به نام «الرضا من آل محمد» [خواستهای آل محمد] مردم را به زیر پرچم او گرد می‌آوردند. ولی عبدالله بن طاهر از طرف بغداد، سپاهیان او را درهم‌شکسته او را اسیر به بغداد می‌فرستد. (طبری و ابن‌اثیر). من در این مقال، از قهرمانان ملی ایران چون ماه‌آفرید، سنباد، استاذسیس، مقنع، بابک خرم‌دین که یکسره، آشکارا بر ضد عرب قیام کرده، جان و مال خود را فدای سربلندی ایرانیان کردند، سخن نمی‌گویم اینان فرقی میان مسلمان و جهود نمی‌نهادند،³⁵ بلکه نظر من در این جا به آن نیروهای ملی است که واقع‌بینانه با توده‌ی مردم زیر فشار همگام و همفکر بودند، مردمی که از چهار تا هشت نسل نیاکان خود را مسلمان دیده، خود نیز از ته دل باور داشتند که اگر محمد (ص) فره‌ی ایزدی نداشت برکسرا و قیصر پیروز نمی‌شد.

بایگه اقتصادی گنوسدست‌های معتدل:

خاندان‌های فنودالی و زمین‌داران بزرگ غرب ایران از آذربایجان تا تیسفون و از آن جا تا اهواز که نام برخی از ایشان به دست است، هم چون **ساجیان** آذربایجان، **فرااتیان** شمال تیسفون، **رفیلیان** شرق تیسفون، **یقطینیان** بغداد، **جندیان** اسکاف و نهروان، **نوجتییان** اهواز؛ در برابر یورش عرب تسلیم شده برخی از سرانشان چون رفیل تا مدینه به پابوسی عمر نیز رفتند و مقام اجتماعی - اقتصادی خود را تا چند سده در اسلام نگاه داشتند. دیدیم که رعایای ایرانی ایشان به نام «ابناء» بخشی بزرگ از سپاه عباسی را تشکیل می‌دادند. ایشان هر چند برای جلب رضایت فرمانروایان عرب سنی‌نمایی می‌کردند، لیکن چون ته‌مانده‌ی اندیشه‌ها گنوسیستی می‌ترایید و زردشتی‌پدران و نیاکان ایرانی ایشان برپایه‌ی توحید اشرافی استوار بود، اسلام را نیز به صورت اشرافی آن پذیرفته و با اسلام حکام عرب و وابستگان ایشان فرق داشت. ایشان برخی از مذهب‌های گنوسیستی اسلام که نام آن‌ها گذشت حمایت می‌کردند، و چون سطح فرهنگ این فنودال‌های ایرانی از حکام عرب بسیار بالاتر بود، اندیشه‌های خود را بر آن حکام القا می‌نمودند، ایشان برخلاف سنیان آیات اشرافی قرآن را «محکّمات» و آیات عددی را «متشابهات» می‌خواندند. پس از عقب‌نشینی دستگاه خلیفه مأمون و برادرانش در برابر گنوسیسم اسلامی و برکشیدن معتزلیان به حکومت، بر جرئت و جسارت این بزرگان افزوده شد. اینان خود را مسلمان می‌دانستند و هر چند در تعیین پیشوای دارای فره‌ی ایزدی

با هم اختلاف داشتند، لیکن برای هیچ یک فرمانروایان عرب مقام روحانی قایل نبودند و مانند **مشکویه** و **ابن قتیبه** خلافت را قبول نداشتند. ایشان «خلیفه» را «سلطان» می‌نامیدند ولی در عین حال مانند یک مسلمان متعصب برضد ایرانیان نامسلمان می‌جنگیدند، چنان که ساجیان آذربایجان در گرفتاری بابک این قهرمان بزرگ ملی آذربایجان به سال 222 هـ ق به افشین کمک‌ها کردند که در طبری و ابن‌اثیر منعکس شده است. اینک برخی از این خاندان‌ها:

خاندان رفیل:

از فرزندان مه‌آذر پسر خشیش پسر ابرویز و از مالکان بزرگ اطراف تیسفون بودند که به سعد وقاص تسلیم شد، و برای تأکید اسلام خود به نزد عمر به مدینه فرستاده شد و از وی لقب «رفیل» گرفت.³⁶ و بدین شیوه مقام فئودالی خود و خانواده را نگاه داشت و فرزندان تا چند قرن از مالکان بزرگ و متنفذ منطقه‌ی نهر رفیل بودند. نهر رفیل از نهر عیسی نزدیک پل جدا می‌شد و به دجله‌ی بغداد می‌ریخت.

نام یکی از ایشان ابوالفرج احمد بن عمر الشاهد در ابن‌اثیر یاد شده است.³⁷ شاهد، بعد از قاضی مقامی بس بلند داشت. در سده‌ی پنجم رییس‌الروسای یکم، علی بن حسین بن محمد، معروف به ابن‌مسلمه وزیر قائم (422-467 هـ ق) پسر قادر خلیفه‌ی عباسی، از فرزندان این خاندان بود. او در قیام گنوسیست‌های اسماعیلی بغداد به رهبری بساسیر گرفتار شد و به جرم همکاری با خلیفه در دعوت از ترکان سلجوقی به بغداد در 450 هـ ق بدار آویخته شد.³⁸ عضالدین ابوالفرج محمد پسر عبدالله پسر ابوالفتح پسر عبدالله پسر هبه‌الله پسر مظفر پسر همین رییس‌الرساء به سال 567 هـ ق به وزیری مستضی‌ء خلیفه‌ی عباسی گمارده شد. عضالدین هنگام که به سال 573 وزیر بود به دست سه تن باطنی کشته شد.³⁹ نسب‌نامه‌ی این خاندان را زامباور به نام آل الرقیل آورده و یادی از مه‌آذر که لقب رفیل گرفته نکرده است.⁴⁰

خاندان نوبخت:

خاندانی که در چند سده (از دوم تا پنجم هـ ق) در بغداد دیران وزیر ساز داشتند، و بازار بیشتر شهرهای عراق در دست آن‌ها بود، با بودن کتاب گرانمایه‌ی *خاندان نوبختی* تألیف عباس اقبال جایی برای معرفی ایشان نمانده است. این خاندان در تقویت گنوسیسم اسلامی تا آن جا مؤثر بودند که شیخ مفید (م 4413 هـ ق) در *اوایل المقالات* و دیگر «ملل و نحل» نگاران «مذهب بنی‌نوبخت» را به عنوان شعبه‌ای مهم از معتزله‌ی شیعه می‌شمرند و نظریات ایشان را در مسایل گوناگون یاد می‌کنند.

این خاندان ده‌ها ستاره‌ی درخشان علم و ادب و فلسفه و ریاضی تحویل جامعه داده است و بخشی بزرگ از بار ترجمه‌ی کتاب از زبان پهلوی به عربی در دانشگاه‌های جندی‌شاپور، سورا، نصیبین و مرکز علمی اصفهان بردوش آن‌ها بوده است. قرائن نشان می‌دهد که بیرون

آمدن این شمار بسیار از دانشمندان از یک خانواده نمی‌تواند در یکی دو نسل با چنین سرعت در آن دوران رویداده باشد بلکه نتیجه-ی چند نسل توارث علمی بوده است. ابن‌ندیم خانه‌ی دو تن از افراد این خاندان را مرکز گرد آمدن فیلسوفان متکلمان و مترجمان آن زمان یاد می‌کند.⁴¹

این خاندان خود را از نوادگان گیو و گودرز می‌شمرند و شاعرانی چون بختی ایشان را با چنین تباری ستوده‌اند.⁴² داستان هم‌زنجیر شدن نوبخت زردشتی با منصور عباسی در زندان اهواز هنگام مبارزه علیه دولت اموی که خطیب بغداد (م 463 هـ ق) در تاریخ بغداد⁴³ آورده و ابن طاوس (م 664 هـ ق) در فرج المهموم، در تاریخ علم نجوم⁴⁴ با اندک اختلاف آورده است، نشان می‌دهد که نه تنها ایرانیانی که مسلمان شده بودند به ابومسلم پیوستند، بلکه زردشتیان ایران نیز با قیام او همکاری کرده‌اند و به زندان افتاده‌اند.

این خاندان اسلام را پایه‌ی «توحید اشرافی» که مذهب **مرجیان**، **قدریان**، **راوندیان**، **معتزله** دیده می‌شود، پذیرفته بودند. خدا را متافیزیک غیر قابل اشاره‌ی حسی، و پیامبر را دارای عصمت و اعلم ناس می‌شمرند که در رأس هرم مدینه‌ی فاضله قرار دارد، و جانشین او بنا بر اصل «لا یخلو الارض من حجه» نه در «سقیفه بنی ساعده» بلکه از طرف خدا معین شده است.

پس از جدا شدن گنوسیست‌های نرم غرب ایران از تندروان اسماعیلی خراسان و قرمطیان خلیج فارس، این خاندان به گواهی آثار باقیمانده از ایشان جانب نرمش را ترجیح دادند.

ابو سهل نوبختی اسماعیل بن علی (237-311 هـ ق) که فصل ششم کتاب *خاندان نوبختی* ویژه‌ی او است، بیشتر عمر خود را در غیبت صغرا (260-329 هـ ق) گذرانید و یکی از پیشوایان بزرگ دوازده امامیان به شمار است. او که بیست سال پیش از غیبت کبری درگذشت. آن را چنین پیش‌بینی نموده است: امام غایب به سن طبیعی در حال غیبت در گذشته و پسرش که او نیز غایب برجای وی نشسته است، او نیز پس از عمر طبیعی درمی‌گذرد و پسرش که نیز غایب است، برجای وی می‌نشیند و این زنجیره هم چنان ادامه می‌یابد تا خداوند قیام آل محمد را صلاح ببیند.⁴⁵

پس از شکست قیام احمد حسن مادرانی (سال 274-275 هـ ق) که به گفته‌ی یاقوت حموی در «ری» روی داده بود،⁴⁶ و بنا به گفته‌ی کلینی (م 329 هـ ق) و طوسی (م 460 هـ ق) به وسیله‌ی نامه و توقیع محمد بن عثمان باب دوم امام غایب با ایشان در تماس بود،⁴⁷ و دلایل امامه‌ی طبری⁴⁸ و فرج المهموم ابن طاوس باب دوم امام گرفتار می‌شود و به سال 305 هـ ق در می‌گذرد.⁴⁹ در این هنگام حلاج (کشته‌ی 309 هـ ق) می‌گفت: «امام دوازدهم درگذشت. باید شیعیان قیام کنند.» فقیه بزرگ شلمغانی صاحب کتاب «تکلیف» که به نام «فقه الرضا» چاپ شده است، مردم را علیه دولت عباسی به قیام دعوت کرد و در سال 323 هـ ق همراه با محمد بن قاسم وزیر خلیفه‌ی سابق قاهر محاکمه و اعدام گردید. او ابو سهل نوبختی را

به قیام برضد عباسیان فرا می‌خواند. چون دعوت‌های حلاج و شلمغانی انگیزه‌ای برای فشار دولت عباسی بر شیعیان بود، به گفته‌ی عباس اقبال ابو سهل با طرح نظریه‌ی بالا پیش‌بینی غیبت کبری، در پاسخ به دعوت‌های حلاج و شلمغانی، توانست شیعیان را از زیر فشار دولت بیرون آورد و ایشان را از تیرس ایشان دور سازد. دو دهه پس از این پیش‌بینی نوبختی در سال 329 هـ ق علی سمری که از سال 326 هـ ق به جای حسین بن روح نوبختی بود، توقیعی از امام صادر نمود که غیبت صغری به کبری بدل شد و تا ظهور امام کسی او را نخواهد دید.

کهن‌ترین جایی که داستان علی سمری و اعلامیه‌ی غیبت کبری در آن دیده می‌شود رکن چهارم از کتاب *اعلام الوری* است. نسخه‌ی این کتاب به خط مؤلفش طبرسی (م 548 هـ ق) نزد مجلسی بود و از آن در مصادر بجا یاد شده و به سال 1312 هـ ق چاپ شده است.⁵⁰ ولی نسخه‌ای دیگر از این کتاب هست که به جز دیباچه‌ی آن که نام مؤلف در آن جا به ابن‌طاوس و نام کتاب به *ربیع الشیعه* تبدیل شده، باقی کتاب عیناً هم‌امه *اعلام الوری* است.⁵¹ البته نجاشی (م 450 هـ ق) کتابی به نام *اخبار الوکلاء الاربعه* و طوسی همان را به نام *اخبار الابواب* به ابوالعباس سیرافی احمد بن محمد ساکن بصره در قرن چهارم نسبت داده‌اند.⁵² این کتاب در دست نیست تا بدانیم که توقیع پایان غیبت صغری و آغاز غیبت کبری را در بر داشته است و متن آن با نقل طبرسی در *اعلام الوری* برابر است یا نه؟

خاندان فرات:

این خاندان در سه سده‌ی نخستین از مالکان بزرگ صریفین از شهرهای پیرامون تیسفون بودند، و دبیران و نویسندگان بسیار از ایشان برآمدند. مذهب آنان برخی دوازده امامی و برخی دیگر نصیری بود. مجلسی در *بجار الانوار*⁵³، از پیوند احمد بن محمد بن موسی بن فرات با محمد بن نصیر نمیری پیشوای گنوسیست‌های تندرو سخن می‌گوید که سنیان تهمت‌های زشت بدو می‌زدند. علی بن محمد بن فرات وزیر مقتدر عباسی (م 320 هـ ق) با پسرش محسن به تهمت کوشش برای انتقال تاج و تخت از عباسیان به علویان به سال 312 هـ ق کشته شدند.⁵⁴ ابن‌خلکان احوال او را در حرف عین علی و وفیات احوال نواده‌ی برادر این وزیر را که جعفر بن فضل بن جعفر بن محمد بن فرات (308-391 هـ ق) است و وزیر کافور و اخشیدیان مصر شد، در حرف جیم آورده است. متنبی او را ستوده، سپس هجو کرده و فراتیان را نبطی‌نژاد خوانده است. احوال این خاندان در *معجم البلدان* در ماده‌ی «صریفین» و آداب السلطانیه⁵⁵ آمده است.

خاندان جنیدیان:

یاقوت حموی گوید: «این خاندان از مالکان بزرگ شهر اسکاف بالا بودند که بخشی از نهروان و در کرانه‌ی خاوری رودخانه، در میان بغداد و واسط است. بسیاری از دانشمندان، دبیران، کارگزاران و محدثان بزرگ از روزگار سلجوقیان تا کنون (سده‌ی هفتم) که ویران

شده است از آن جا برخاسته اند.» سپس یاقوت نام گروهی بزرگان برخاسته از آن شهر را یاد نموده است.⁵⁶ او در واژه‌ی «نهروان» نیز گوید: «این رودخانه از آذربایجان می‌آید و در زیر تیسفون به دجله ریزد. نام فارسی این رودخانه «جوروان» و به زبان توده‌ی مردم «نهروان» و نام سریانی آن «تامرا» است.»

جنیدیان، مانند دیگر خاندان‌های بزرگ ایرانی‌تبار از گنوسیسم اسلامی پشتیبانی می‌نمودند. یکی از نام‌برداران این خاندان ابن جنید اسکافی ابو علی محمد بن احمد است. ابن ادریس فقیه (543-598 هـ ق) در باب زکات «سرایر»⁵⁷ پس از

معرفی خاندان ابن جنید گوید: «جنیدیان در روزگار کسری از بزرگان منطقه‌ی اسکاف بودند و چون عرب‌ها پیروز شدند، عمر ایشان را بر املاکشان باقی نهاد. نیاکان ایشان «جنید» به روزگار کسرا پلى بر روی نهروان کشیده که تا امروز پا برجا است.»

ندیم در فهرست (تألیف 377 هـ ق) او را قریب العهد می‌شمرد. گویا در آن تاریخ مرده بوده است. ابن ندیم و نجاشی (م 450 هـ ق) و طوسی (م 460 هـ ق) در فهرست‌های خود ابن‌جنید را در ردیف استادان مفید (336-413 هـ ق) شمرده و فهرست تألیفات او را یاد کرده و گفته‌اند یکی از تألیفات او درباره‌ی مسأله‌ی «غیبت» و دیگری در پاسخ پرسش‌های سبکتکین عجمی (م 363 هـ ق) و دیگری در پاسخ به معز الدوله‌ی دیلمی (334-356 هـ ق) است.

طوسی در باره‌ی وی گوید: «چون ابن فقیه به «قیاس» فتوا می‌داد کتاب‌هایش کنار نهاده شده است.»⁵⁸

ابن جنید مانند دیگر گنوسیست‌های مسلمان (از رافضیان اسماعیلی تند تا مرجیان بوحنیفه) اجتهاد عقلی در احکام را روا و گاهی واجب می‌شمرد و چند رساله در باره‌ی آن نگاشته است. تا به امروز نیز به نزد شیعیان برای استنباط حکم شرعی یکی از چهار مأخذ؛ کتاب، سنت، اجماع، عقل؛ لازم است. ولی در سده‌ی سوم هـ ق، در پی-حملات سنیان و تهمت بی‌دینی بر گنوسیست‌ها، گنوسیست‌های غربی حساب خود را از تندروان اسماعیلی خراسان و کناره‌های خلیج فارس جدا کردند، و برای محکم‌کاری و این که خود را محافظه‌کارتر از مرجیان و بوحنیفه نیز جلوه دهند، «قیاس» را که در فقه به معنی تمثیل به کار می‌رود و بوحنیفه بدان ارج بسیار می‌نهاد از ادله‌ی عقلی حذف کردند و رساله‌ها برعلیه آن نگاشتند. البته خود ایشان، عقل را که اعم از قیاس است تا به امروز یکی از ادله‌ی چهارگانه‌ی فقهی به شمار می‌آورند.

عمیان:

عمی⁵⁹ در چند سده‌ی اول اسلام به عرب‌هایی گفته می‌شد که به گفته‌ی طوسی (م 460 هـ ق) بنا بر پیمان «تنوخ» به اهواز آمده و در آن جا ماندگار شده بودند، و به گفته‌ی نجاشی (م 450 هـ ق) اینان از عرب بنی‌تمیم بریده به ایران آمده بودند.⁶⁰

با این که عمیان مدت‌ها پیش از اسلام به ایران مهاجرت کرده و تا اندازه‌ای ایرانی شده بودند، به هنگام ورود سپاهیان عرب به

آنان گرویدند و فرماندهشان هرمزان را رها کردند. گوشه‌هایی از آن جریان را طبری در تاریخ خود⁶¹ یاد کرده است.⁶² ولی خشونت عرب‌ها به اندازه‌ای بود که این همکاری‌ها نیز نتوانست دل ایشان را با این پسر عموها که اندکی در تمدن از ایشان پیش‌رفته‌تر بودند رام سازد. نجاشی و سمعانی (م 463 هـ ق) شعری را به جریر شاعر (سنی عرب شمال ضد فرزدق، ن ک: نقائص جریر و فرزدق) نسبت داده است که به عمیان گوید: «دور شوید که جای شما اهواز است و عرب با شما آشنا نیست!»

عمیان به همان اندازه که زودتر از عرب‌های عمری به ایران آمده بودند، گنوسیستتر از ایشان بودند. نام افرادی از عمیان در نهضت‌های ضد عرب، چون قیام زنگیان در جنوب (255-270 هـ ق) و در میان دانشمندان و نویسندگان گنوسیسم اسلامی دیده می‌شود.

یکی از افراد برجسته‌ی این قوم، ابن جمهور عمی، محمد بن حسین بصری است که ندیم و نجاشی و طوسی او را از یاران امام رضا (ع) (م 203 هـ ق) شمرده و نام چند تألیف وی را یاد کرده‌اند.⁶³

دیگر احمد عمی پسر ابراهیم بن معلی بن اسد، مکنی به ابوبشر است که دبیر ابو احمد جلودی (م 302 هـ ق) بود و از تألیفات او کتاب اخبار صاحب الزنج است که مطالب آن را از نیای خود معلی که همکار نزدیک صاحب الزنج در قیام سال‌های 255-270 هـ ق بود و نیز از عمویش اسد پسر معلی بن اسد روایت می‌کند.⁶⁴

جای یادآوری است که محمد بن حسن بن سهل معروف به «شلیمه» برادر پوران همسر مأمون خلیفه نیز در قیام زنگیان شرکت کرد و کتابی به همین نام در تاریخ ایشان نگاشت، و چون تسلیم شد، معتضد خلیفه‌ی عباسی او را به سال 280 هـ ق به گناهی دیگر به درخت بسته و زنده بسوزانید، و به اصطلاح آن روز «کرد ناج» کرد.⁶⁵

دیگر از بزرگان عمی که نامشان در پنج کتاب اصل رجالی شیعه دیده می‌شود می‌توان از اسد بن معلی⁶⁶ و عبدالملک بن منذر عمی⁶⁷ و معلی بن اسد نام برد. معلی بن اسد خود در قیام زنگیان شرکت داشت و غضائری (م بعد 411 هـ ق) در کتاب الضعفاء او را شیعی غالی دانسته است.⁶⁸

بقطینیان:

خاندانی به گفته‌ی کشی و طوسی از موالی بنی اسد، و به گفته‌ی سمعانی از فرزندان یقطین بن موسی بن عبدالرحمان بزاز بودند. ندیم گوید یقطین از داعیان برجسته‌ی عباسیان بود. چون مروان اموی او را زیر پیگرد نهاد بگریخت. پسرش علی در کوفه، به سال 124 هـ ق زاده شد. مادرش او را با پسرش عبید، پسران یقطین را به مدینه برد، و چون دولت هاشمی (مقصود عباسیان است) به روی کار آمد، یقطین آشکار شد، و همسر او دو فرزند یاد شده را به کوفه باز آورد. یقطین همیشه در خدمت سفاح و منصور دوانیقی بود ولی او و فرزندان او با علویان می‌داشتند، و دارایی و پیشکش‌ها، برای جعفر بن محمد می‌بردند. گزارش این رفتار به منصور و مهدی نیز رسید، ولی خداوند شر ایشان از یقطینیان دور داشت. علی بن

یقطین در مدینه السلام به سال 182 هـ ق در سن 57 سالگی درگذشت و امین که ولیعهد بود بر جنازه وی نماز گزارد، پدرش پس از وی به سال 185 هـ ق درگذشت.⁶⁹

کشی (م 328 هـ ق) در باره ی علی بن یقطین گوید: «پیشتر ابزار (توابل [ج تابل، بوی افزار] و ادویه) می فروخت، سپس از حفص مؤدب فرزندان علی بن یقطین و سلیمان دبیر او، و از برادران علی، خزیمه، یعقوب، عبید پسران یقطین و از پسر علی به نام حسن یاد می کند. او را گفته ی موسی بن جعفر (ع) آرد که خدا برای برخی طاغوتها وزیر نیکوکار می گمارد، که رابطه ی نزدیک علی بن یقطین و خلیفه را می خواهد. سپس از چگونگی پنهانکاری علی بن یقطین در فرستادن اموال نمونه هایی می آورد، که نظر شکل کارهای پنهانی گنوسیستهای ایرانی ضدعباسی چشم گیر است.⁷⁰ سعانی از افراد دیگر این خاندان، مانند ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن جعفر بن علی بن یقطین بن موسی بزاز یاد می کند که به مکه و مصر رفته و در 350 هـ ق در مکه درگذشت و از ابو جعفر محمد بن حسن بن علی بن عیسی بن یقطین بزاز ساکن بغداد (م 367 هـ ق) یاد کرده است.⁷¹

ساجیان و حجریان:

از نیمه سده ی دوم تا نیمه ی سده ی سوم هـ ق سپاهیان ایرانی نژاد خلیفگان در عراق به نام «ابناء» و سپاهیان آرامی نژاد ایشان با عنوان «زواقیل» شناخته می شدند که به برخی کشاکشهای ایشان در پیش از این اشارت رفت. از آغاز سده ی چهارم هـ ق تا نیمه ی آن این دو نژاد، با دو عنوان «ساجیان» و «حجریان» شناخته می شدند. «حجریان» که شاید به معنی نوکران در اطاقها یا به گفته ی ابوالفضل بیهقی «غلامان سرایی» باشد و فرزندان اسیرانی بودند که در جنگهای مسلمانان با روم خاوری گرفتار می شدند. و چون بخشهای کردنشین آسیای صغیر در سده ی نخستین مسلمان شده بودند، بیشتر این اسیران آرامی نژاد بوده که پس از مسلمان شدن به نام «اولیاً» خوانده می شدند.

«ساجیان» وابستگان خاندان ابوساج از مالکان بزرگ آذربایجان بودند که به وسیله ی ترکان مهاجر از آن جا رانده شده بودند و در ساحل دجله ی بغداد در جایی به نام «مشرعه الساج» زندگی می کردند. این گروه پس از کشته شدن بزرگشان یوسف بن دیوداد در 315 هـ ق در اختیار مونس و یلیق نهاده شدند.⁷²

اینان که بخشی از سپاه عباسی را تشکیل می دادند، ده ها سال در سیاست بغداد مؤثر بودند. گاهی کشاکش دو نژاد ایرانی و آرامی در عراق به صورت جنگ میان ساجیان و حجریان در می آمد و گاه با هم همدست شده خلیفگانی چون قاهر سنی را برانداخته راضی نیمه گنوسیست را به سال 322 هـ ق به جایش نشانیدند. راضی در 323 هـ ق اعلامیه ای بر ضد سنیان سلفی (حنبلیان) صادر کرد که در آن از شیعیان دفاع شده بود و با این رفتار «سیاست هاشمی» را به اجرا نهاد. همکاری گنوسیستهای معتدل پیروان امام غایب با حکومت عباسی

برضدگنوسیست‌های تندرو اسماعیلی و قرمطی را لائوست⁷³ سیاست هاشمی می‌نامد.

ریشه‌ی ساجیان

خاندان دری زبان که ریشه در ماوراءالنهر و اسروشنه داشته و از نزدیکان افشین بودند. نیای دیوداد اول پسر دیودست به خدمت خلیفه در آمد و کنیت عرب « ابو ساج » گرفت. او هنگام قیام خرم-دینان به رهبری بابک افشین و سپاه خلیفه برضد این قیام ایرانیان آذربایجان در سال‌های 221-222 هـ ق جنگ‌ها کرد و یک سال پیش از اسیری بابک به کنار رفت، از سال 261 هـ ق به بعد در جنگ با قیام رنگیان (255-270 هـ ق) شرکت داشت و در جندی-شاپور به سال 266 هـ ق درگذشت. (طبری، ابن‌اثیر همان سال‌ها). پس از وی پسرش افشین که نام عربی او محمد بود بر جای وی استوار شد. او ولایت مکه و راهداری آن را عهده داشت تا در 276 هـ ق فرماندار آذربایجان شد. پس در مراغه و اردبیل تا برده‌ی قفقاز حکومتی مستقل به راه انداخت (طبری، ابن‌اثیر؛ *شهریاران گمنام کسروی*). او در یکم ربیع 288 هـ ق درگذشت و پسرش دیوداد دوم ساجی به جای او بنشست؛ ولی در شعبان همان سال به دست عمویش یوسف پسر دیوداد اول برکنار شد. یوسف ساجی 306 هـ ق از پرداخت خراج به بغداد خودداری کرد و با لشکریان خلیفه به سرداری مونس سریانی‌نژاد جنگید. ولی چنان که بعدها آشکار شد یوسف ابو ساج از طرف وزیر گنوسیست خلیفه این فرات ابو الحسن علی بن محمد که مخالف سریانیان سنی‌مذهب بود، تقویت می‌شده است و همین مساله یکی از دلایل اعدام ابن فرات به سال 312 هـ ق بود. به هر حال گنوسیسم معتدل فراتیان در ساجیان نیز اثر نهاده و در این جنگ هنگامی که یوسف ساجی بر مونس سردار خلیفه پیروز شد او را رها گذارد تا بگریخت و در سال بعد (307 هـ ق) سپاهیان خلیفه یوسف ساجی را اسیر کرده و به بغداد برده زندانی کردند. در آن جا نیز با میانجی‌گری خاندان‌های ایرانی گنوسیست در بغداد یوسف در زندان توبه نمود و آزاد شد، و این بار خلیفه پس از کشتن ابن فرات وزیر و پسرش محسن یوسف را مأمور ولایت واسط و جنگ با گنوسیست‌های تند قرمطی کرد. و او برای سنی‌نمایی و شستن پیشینه‌ی سرپیچی خود این دستور را پذیرفت، و در این جنگ به سال 315 هـ ق اسیر سپاه ابو طاهر شد و چون یارانش برای رهایی او کوشیدند به دستور ابو طاهر کشته شد.⁷³

حسن بن هارون:

یکی از بزرگان ساجی این مرد است که به سال 314 هـ ق، یک سال پیش از کشته شدن رهبر ساجیان یوسف بن دیوداد، دبیر دوم او بود. در این هنگام، خلیفه یوسف را به فرمانداری واسط گمارده بود تا آماده‌ی جنگ با قرمطیان شود. پس نیرمانی محمد بن خلف را نیز به عنوان دبیر او فرستاد تا کارهایش را کنترل کند و به بغداد گزارش دهد. حسن بن هارون که دبیر ویژه‌ی یوسف و از گنوسیسم تند برخوردار بود، به سال 315 هـ ق توانست به یک جاسوسی نیرمانی پی-

برد و فرستاده‌ی پنهان او را برای بغداد دستگیر کند. یوسف نیرمانی را برکنار و حسن را به جای وی گمارد.⁷⁵ به سال 320 هـ ق پس از کشتن مقتدر و جلوس قاهر که با همکاری هماهنگ ساجیان و حجریان رخ داد علی بن یلبق (حجری) به پرده‌داری و حسن بن هارون (ساجی) به دبیری او از طرف خلیفه جدید، قاهر گمارده شدند، و سران دولت به دست حسن بن هارون سپرده شدند.⁷⁶

به سال 221 هـ ق حسن بن هارون با موافقت علی بن یلبق گفتن لعنت بر معاویه را بر منبرها آزاد اعلام کردند.⁷⁷

در همین سال نیز حسن (و ساجیان او) با علی بن یلبق (و حجریان وی) در کودتایی نافرجام بر ضد قاهر شرکت کردند. علی و پدرش یلبق و مونس کشته شدند و حسن بن هارون پنهان شد و خانه‌های سران ساجی و حجری چپاول شد.⁷⁸ حسن در روزگار پنهان بودنش ساجیان و حجریان را بر می‌انگیخت و با پوشاک زنانه و یا به صورت درویشی به میان مردم می‌رفت تا آن که «سیما» سردار ساجیان را با خود همراه نمود و به سال 222 هـ ق قاهر را خلع و کور کردند که خلیفه‌ای سنی متعصب و ضد هنر و خون‌خوار بود و برجای او راضی را نهادند که نرم‌تر می‌بود. راضی شعر بشار برد گنوسیست را نزد صولی گنوسیست می‌خواند.⁷⁹ پس از جلوس راضی حسن بن هارون آشکار شد.⁸⁰ و به نزد راضی بار یافت.⁸¹ به سال 323 هـ ق حسن به فرمانداری کوهستان آذربایجان گمارده شد ولی ترکان قاتل مرداویج بر او شوریدند.⁸²

در سال 325 هـ ق راضی که از همدستی ساجیان با حجریان در براندازی قاهر آوردن او پیشینه‌ای ترس‌آور در ذهن می‌داشت، ساجیان را به دست ابن رائق نابود کرد. او همه‌ی سران ساجی به جز حسن بن هارون را بکشت.⁸³ به سال 330 هـ ق چون بریدی بربغداد چیره شد، اموال کاروان بازرگانی کوفه را به عنوان این که اموال حسن بن هارون فرماندار آن جا است، مصادرت کرد. پس از بیرون شدن بریدی حسن تا سال 331 هـ ق در بغداد بود و چون توزون و ترکان براندازنده‌ی مرداویج به سوی بغداد آمدند، حسن بن هارون با سیف الدوله‌ی حمدانی از بغداد به شمال گریختند.⁸⁴ سپس متقی خلیفه نیز به ایشان پیوست و در آن جا ماندند تا به سال 333 هـ ق که حمدانیان خلیفه را جواب کردند، و خلیفه نامه‌ای آشتی‌جویانه و بازگشت‌خواه، به توزون نوشت و همراه حسن بن هارون به بغداد بفرستاد. توزون اجازه‌ی بازگشت داد ولی در همان روز بازگشت، توزون که با کبکبه به پیشواز خلیفه رفت، خلیفه را گرفته فوراً کور و برکنار کرد.⁸⁵ ما دیگر از حسن بن هارون خبری نداریم جز آن که یک سال بعد به سال 334 هـ ق او را در سپاه معز الدوله بویه می‌بینیم که برای گرفتن بغداد می‌آید.⁸⁶ ولی حسن گنوسیست تندرو و سازش‌ناپذیر و بویه‌ئیان گنوسیست‌های سنی‌زده بودند. صمیری وزیر معز الدوله (334-339 هـ ق) دبیری حسن بن هارون را مصادرت کرد.⁸⁷ کار بازرسی را از حسن گرفته به ابن مقله‌ی نیم‌سنی دادند. با این همه به سال 339 هـ ق پس از مرگ صمیری نام حسن بن هارون در کنار مهلبی و طبری دو نامزدان وزارت

دیده می‌شود.⁸⁸ سنت‌گرایی مهلبی و تندروی حسن در گنوسیسم سبب شد که معز الدوله مهلبی را به وزارت برگزید. برای شناختی بهتر از حسن بد نیست به یاد داریم که صمیری کسی است که در کنفرانسی که آل بویه پس از دستگیری خلیفه مستکفی تشکیل دادند شرکت داشت و چون سپهبد دوست نظر داد که باید یکی از علویان را به جای عباسیان به خلافت به گماریم سخت ایستادگی کرده و گفت: «مردم عباسیان را غاصب حق علویان می‌دانند و به همین سبب به دستور ما مستکفی را دستگیر کردند. و هرگاه یک علوی به نام امام حاضر مبسوط الید بر سر کار باشد، مردم به دستور او ما را دستگیر خواهند کرد.»⁸⁹ کتاب *الغیبه* نعمانی نیز بنا بر تاریخی که در آن دیده می‌شود⁹⁰ باید هم‌زمان با این کنفرانس یا اندکی پس از آن تألیف شده باشد.

شلمغانیان:

راضی پسر مقتدر در جمادی یکم 322 هـ ق در پی یک کودتا که با همکاری ساجیان و حجریان انجام یافت بر تخت نشست. او پس از مشورت با «سیما»، رهبر ساجیان، ابن مقله را به وزیری گمارد. ابن مقله در سال‌های 316-318 هـ ق که وزیر مقتدر نیمه گنوسیست بود و در سال‌های 320-321 هـ ق که وزیر قاهر سنی بود با شیعیانی که معتقد به غیبت کبرای امام بودند و نامزدی برای خلافت نداشتند مانند خاندان نوبختی کاری نداشت. ولی اسماعیلیان که امام حاضر داشتند و حلاج و شلمغانی که غیبت را «صغری» شمرده، امام را دارای «باب» می‌شمردند، زیر پیگرد نهاده بود؛ زیرا که اینان می‌توانستند به نام امام یا باب او مردم را علیه دولت بشورانند. ولی دولت بر شلمغانی تا شوال 322 هـ ق که او و یارانش را دستگیر کرد و به دادگاه سپرد دست نیافت.

در میان این گروه یکی از وزیران سابق مقتدر به نام حسین بن قاسم و دو تن از خاندان علمی بسطام ابوجعفر و ابوعلی و ابراهیم بن ابن‌عون و ابن‌شیب زیات و احمد بن عبدوس جهشیاری (صاحب کتاب *الوزراء*)، که همگی از نویسندگان و صاحب‌نظران ایرانی آن روزگار بودند، دیده می‌شود. و این می‌رساند که ایرانیان در آغاز سده‌ی چهارم جرأت یافته بودند که پان‌تئیسیم نیاکان خود را به صورت «توحید اشرافی» اسلامی آشکار سازند.

پیشوای این گروه ابوجعفر محمد بن علی بن ابی‌العزاقر از مردم شلمغان شهری در واسط بود که در بغداد برای خاندان گنوسیست فرات دبیری می‌کرد. اندیشه‌هایی که ابن‌ندیم و ابن‌اثیر و یاقوت حموی و دیگران به وی نسبت داده و در بخش باقیمانده از صورت جلسه‌ی دادگاه او دیده می‌شود، برزمینه‌ی توحید اشرافی است که خدا را نه یک عدد مشخص، بلکه در همه چیز «به جز خدا نبیند»، و جامعه را به صورت هرم اجتماعی کوچک در شکم هرم بزرگ هستی می‌بینند. در هرم اجتماعی جایگاه انسان‌ها به درجه‌ی علمی (خدایی) ایشان بستگی دارد. هر که داناتر است در هرم جایی بالاتر دارد. هرچه بالاتر عدش کمتر است. داناترین مردم (انسان کامل) در رأس هرم مدینه‌ی فاضله قرار دارد که به اصطلاح دوران ساسانی دارای فره‌ی ایزدی است. به اصطلاح دینی در حین القای دستور معصوم است، و به

اصطلاح فارابی با عقل فعال پیوند و ارتباط دارد. بنابراین همه‌ی کسانی، که در اصطلاح مذاهب سامی انبیا و امامان خوانده می‌شوند، خداترین مردم زمان خود بوده‌اند، آخرین انسان ظاهر ایشان به نظر شلمغانی حسن عسکری (ع) است و سپس پسر او است که غایب است و باب سوم او شلمغانی است، نه رقیب او حسین بن روح نوجختی که کارمند خلیفه‌ی غاصب عباسی است. کتاب‌هایی با نام‌های علمی و فلسفی مانند *حس ششم* به وی منسوب است. کتاب *مباهله‌ی او* در ضمن *بجار الانوار* چاپ شده است.⁹¹ کهن‌ترین متن فقهی شیعی که به نام *فقه الرضا* مکرر چاپ شده است، بنابر تحقیقات مرحوم سیدحسن صدر (م 1354 هـ ق) و آقای رضا استادی، همان کتاب «تکلیف» شلمغانی است که پس از قتل وی به سال 322 هـ ق به دست ابن بابویه (م 329 هـ ق) افتاد و او را برای پسرش صدوق (م 318 هـ ق) به ری فرستاد و او آن را در کتب خود *شرایع و من لایحضره الفقیه* گنجانیده است. حلاج و شلمغانی یک راه و یک گونه ادعا می‌داشتند. در مقایسه‌ی این دو بزرگوار، می‌توان گفت حلاج از شوری تندتر و احساساتی بیشتر برخوردار بود، و شلمغانی دانشمندتر و منطقی‌تر می‌نمود، و هر دو شهید راه تندروی در زنده نگاه داشتن ایده‌ئولوژیک ایرانی در پوشش مذهبی شده‌اند.

اشعریان در کوفه و قم:

در چهار سده‌ی نخستین اسلام، قبیله‌ی عرب اشعری اقطاع‌داران بزرگ قم و اصفهان بودند و حکومت را در دست می‌داشتند؛ زیرا که در فتوحات عمری، رئیس قبیله‌ی ایشان ابو موسی اشعری به سال 23 هـ ق اصفهان و قم را گشوده بود.⁹² در آن تاریخ، شماری اندک از افراد قبیله‌ی اشعری در قم فرود آمدند و بخشی بزرگتر آنان در کوفه مانده بودند. پس از آن که در جنگ صفین عمر و عاص کلاهی اهانت‌آمیز برسر ابو موسی نهاد، کینه‌ی امویان در دل این قبیله جای گرفت. ایشان در چند جنگ بر ضد حکومت اموی، به رهبری اشعث بن یوسف، که به سال 82 رخ داد و نیز در قیام زید بن علی بن حسین بر ضد یوسف، والی هشام بن عبدالملک به سال 122 هـ ق شرکت کرده و شکست خوردند، و گروهی از ایشان از کوفه رانده شده به نزد پسر عموهای خود در قم آمدند و بر «کمندان» یورش برده، مردمش را کشتار و اخراج کرده و جایشان را گرفتند.⁹³ این مقاومت اشعریان در برابر حکام اموی و فشارهای بعدی باج و خراج، اشعریان حاکم قم را با موالی ایرانی خود نزدیک کرد، به طوری که از تمدن عالی‌تر محکومین واگرفته و گنوسیسم ایرانی ایشان را با اسلام خود درآمیختند. ایرانیان بومی نیز دین کم‌رنگ بی‌چارچوب زردشتی را کم‌کم رها کرده، مقررات پر تلقین و پرستش‌های اندامی اسلامی را به صورت اسلام گنوسیستی پذیرفتند. تأثر عرب‌های قم از ایرانیان بدان جا رسید که در سده‌ی چهارم هـ ق چنان که از تاریخ قم برمی‌آید همه‌ی حوادث را با تاریخ یزدگردی گاه شماری می‌کردند، و چندین بار دوش به دوش موالی ایرانی بر ضد حکام خلیفگان عرب جنگیدند که

در تاریخ قم تألیف سال 378 هـ ق منعکس است، و به گفته‌ی یاقوت در سده‌ی هفتم هـ ق، که حتی یک سنی در قم یافت نمی‌شود، نمونه‌ای از زردشتیانی که به اسلام گرایش پیدا کرده ولی مادی‌گری و خشکی واژه گرایانه‌ی سنیان عرب مانع از مسلمان شدن او می‌شد، تا آن که به وسیله‌ی برخی گنوسیست‌های مسلمان‌شده، به خدمت امامان شیعه در مدینه رسیده به اسلام شیعه درآمد، «همام مغ» است که داستان مناظره و بحث‌هایش در رجال نجاشی (م 450 هـ ق) آمده است.⁹⁴

ایرانیان اشعری الولاء نیز به غریزه‌ی کسب شرافت و برای کاستن از خراج، پس از چند نسل کم‌کم نسبت ولایی خود را نژادی فرض کرده و خود را عرب شمردند. داستان‌هایی از چگونگی تصرف املاک بومیان به وسیله‌ی عرب‌ها، که گاه با زور و کشتار و گاه با حیلت و گاه از راه دوستی و ازدواج انجام می‌گرفت، سبب این تغییر نسبت‌ها را روشن می‌سازد. مثلاً تا آخر سده‌ی چهارم هـ ق هنوز یک ایرانی مسلمان بیش از یک عرب خراج می‌پرداخت.⁹⁵

اشعریان قم (عرب‌های ایرانی شده و موالی عرب‌نمایی شده‌ی ایشان) هر چند شیعی بودند، لیکن همواره جانب سنت‌گرایی را نگاه می‌داشتند، در صدد آشتی‌دادن شیعیان با دربار عباسی بودند، برای نزدیک نمودن دو جهان‌بینی «گنوسیسم اسلامی» ایرانیان و «تسنن اسلامی» عرب‌ها می‌کوشیدند، و با گنوسیسم تندروی غلات ایرانی مبارزه می‌کردند. ده‌ها رساله در رد برغلات به وسیله‌ی همین موالی اشعری قم نگاشته شده است که برخی از آن‌ها در ذریعه دیده می‌شود.⁹⁶

ما در احوال بزرگانی چون حسن بن محبوب، یونس بن عبدالرحمان، علی بن محمد شیره کاشانی، احمد برقی، که دو تن نخستین از اصحاب اجماع⁹⁷ شیعه نیز هستند، می‌بینیم که از طرف شیعیان سنت‌گرای اشعری قم زیر فشار قرار گرفته‌اند.

رهبران شیعی اشعری قم، مانند احمد بن محمد بن عیسی اشعری، خود را از نوادگان فاتحان قم می‌شمردند، و با آن که از اصحاب امامان شمرده می‌شدند، به گفته‌ی رجال‌شناسان، با سلطان⁹⁸ روابط دوستانه داشتند،⁹⁹ و نسبت به آن دسته از موالی که در گنوسیسم اسلامی تندروی داشتند سخت‌گیر بودند، و برخی از محترمان ایشان چون احمد برقی را به قم اخراج می‌کرد. کلینی موردی را یاد می‌کند که این رئیس اشعری شیعی قم، احمد بن محمد بن عیسی در یک مسأله‌ی مذهبی صرف نیز عرب را بر عجم ترجیح می‌دهد.¹⁰⁰

کشاکش گنوسیست‌های معتدل قم با تندروان ری:

شیخ مفید (م 413 هـ ق) شیعیان را به دو گروه «مقصر» [کوته‌بین] و «غالی» [تندرو] تقسیم کرده و راه حق را در میان آن دو می‌جوید.¹⁰¹ ولی می‌دانیم که قبلاً به جای غالی، «طیار» [بلندپرواز]¹⁰² و به جای غلو، «ارتفاع» [بلندنگری]¹⁰³ به کار می‌رفته است. این چند واژه نزد نوافلاطونیان صفت ستایش بود و معنی ژرفنگری در متافیزیک داشت. افلوپین گوید: «الذین ارتفعوا و صاروا فی حیز العقل و ایاهم اردنا فی کتابنا هذا الذی سمیناه فلسفه الخاصه...»¹⁰⁴ گنوسیست‌های مسلمان نیز این

واژه را از نوافلاطونیان گرفته به همان معنی به کار می‌بردند. ولی با گذشت زمان، مد مذهب سنی حاکم بالا آمد و بر اصطلاح «طیار» و «ارتفاع» مهر باطل زد، و بر جای آن‌ها واژه‌ی «غالی» را نهاد تا معنی نکوهیده‌ای را که در آیت «ولاتغلو فی دینکم» (مائده، 5: 80) از آن نهی شده است بدین اندیشه‌ی فلسفی بدهد و معنی آن را به جای زیاده‌روی در متافیزیسیم، زیاده‌روی در «محبت اهل‌بیت» که تنها یک احساس مذهبی است جلوه دادند.

اخراج دسته‌جمعی غلات از قم:

کار کشاکش میان گنوسیست‌های معتدل و تندروان بدان جا رسید که معتدلان دستگاه باورپرسی به راه انداختند و گنوسیست‌هایی را که در متافیزیسیم تعمق و ژرف‌گرا بودند و برطبق اصول ارجایی «الاعمال بالنیات» [ایمان به دل است نه به اندام]، در پرستش‌های اندامی کوتاهی می‌کردند، از قم اخراج می‌نمودند.¹⁰⁵ یکی از محکومین به اخراج چون نشان داد که «نمازخوان» است بخشوده شد.¹⁰⁶ دیگر از اخراج شدگان بزرگ می‌توان از حسین بن عبدالله محرم یاد کرد.¹⁰⁷

دیگر از بزرگان والامقام احمد برقی صاحب کتاب *محاسن* است که یکی از پنج کتاب اصل شیعه به شمار می‌رود. او که زبان پهلوی می‌دانست و آثار فلسفه‌ی اشراق ایرانی از نوشته‌هایش هویدا است، از طرف دشمنان سنی، یکی از مؤسسان تشیع شمرده شده است. احمد پس از اخراج از قم به احمد حسن مادرانی در ری پناهنده شد. علامه‌ی حلی همکاری او با احمد حسن را در *منهاج الصلاح* نقل کرده است¹⁰⁸ و نوری هم از آن یاد می‌کند.¹⁰⁹

چون حکومت غلات ری به سال 275 هـ ق به دست سپاه خلیفه واژگون شد احمد برقی با اندکی تعدیل در اندیشه‌هایش و نابودکردن برخی از نگاه‌های خود به قم بازگشت. باقیمانده‌ی کتب *محاسن* را محدث ارموی استاد فقید دانشگاه چاپ کرد.¹¹⁰

قیام احمد حسن مادرانی:

فرزندان و جانشینان مأمون برای جلوگیری از قیام استقلال‌طلبان ایرانی که زیر شعار گنوسیسم اسلامی و با پرچم یکی از افراد خاندان پیامبر و فاطمه (ع) به پا برمی‌خواستند، این سنت مأمونی را ادامه دادند که همیشه بزرگ خاندان بنی‌فاطمه را به عنوان پیشوای طالبیان در دارالخلافه محترمانه نگاه می‌داشتند. این سنت تا پایان زندگانی امام حسن عسکری (ع) به سال 260 هـ ق ادامه داشت. پس چون پایتخت در سال 220 هـ ق از بغداد به سامره منتقل شد، امام علی‌النقی (ع) و امام حسن عسکری (ع) دهمین و یازدهمین امام ما در آن جا زیسته و در آن جا به خاک سپرده شدند. چون امام حسن عسکری (ع) درگذشت، برادر او جعفر (ع) از طرف خلیفه به عنوان رییس بنی‌فاطمه در دارالخلافه سامره سکنی گزید.

به سال 257 هـ ق ایرانیان به رهبری احمد حسن مادرانی در ری قیام کرده و حکومت مستقل شیعه را اعلام نمودند. یاقوت گوید: «احمد بن حسن، که پیشتر دبیر اذکوتکین پسر ساتکین ترک بود، به سال

275 هـ ق بر ری چیره شد، تشیع آشکار نمود، اهل ری را گرامی داشت، مردم به گرد او درآمده، و کتابها به نامش نگاشتند. از جمله عبدالرحمان بن ابی حاتم، برای او کتابی در فضایل اهل بیت و جز آن تألیف کرد.¹¹¹ احمد حسن ماذرانی یا مادرانی در شمار کسانی است که با امام غایب، محمد بن الحسن العسکری (ع) در تماس بوده، توقیع‌هایی از سوی امام برای ایشان صادر شده است.¹¹² در همین هنگام در محافل دوازده امامیان، جعفر رییس انتصابی دربار عباسی برای بنی‌فاطمه، با لقب «کذاب» شهرت یافت که جاه و مقام دنیایی را بر حقیقت ترجیح داده است. اکنون معلوم نیست که آیا این توضیحات برای جعفر نتیجه‌ی پاسخ منفی است که او به قیام کنندگان ری داده است، یا آن که احمد حسن مادانی بدون مراجعه به جعفر با امام زمان تماس گرفته است. پس باید منتظر یافتن اسناد دیگر بمانیم.

باری عنوان «ماذرانی کاتب اذکوتکین» بدون نام احمد بن حسن و بدون ذکری از «توقیع» در طبری و ابن‌اثیر در آغاز سال 276 هـ ق و تاریخ قم، آمده است.¹¹³ ولی در جای دیگر همان تاریخ قم به صورت ابوالحسن بن احمد بن الحسن مادرانی دیده می‌شود.¹¹⁴

تأثیر متقابل گنوسیسم و تسنن:

در چهار سده‌ی نخستین آمدن عرب به ایران، در اثر برتری آشکار سطح تمدن و فرهنگ ایرانیان محکوم برحاکمان عرب، روند تکامل بدین‌گونه بود که قشر ایرانی نزدیک به حکام عرب همواره از یک سو بر روشنفکری حکام عرب، و از یک سو بر قشری‌گری توده‌ی مردم ایران می‌افزودند. ایرانیان باسوادتر نزدیک به حکام عرب، فرهنگ و زبان عرب را غنا می‌بخشیدند، و برای شرکت در حکومت در پخش کردن خرافات عربی در میان مردم ایران کوشش می‌نمودند. قشر ایرانی دور از حکومت، در گنوسیسم ایرانی پایدارتر بودند. از این روی مردم گنوسیست غرب ایران که از مرکز دورتر بودند از گنوسیسم تندتر برخوردار بودند و در برابر تسنن عربی مقاومت بیشتر داشتند.

راه بن‌بست خاندان‌های گنوسیست ایرانی در غرب، پس از غیبت امام دوازدهم برای رسیدن به عربها و شرکت در حکومت باز شد؛ زیرا که اینان نامزدی آشکار، برای گرفتن حکومت از دست عباسیان نداشتند. پس گنوسیست‌های معتدل مسلمان ایرانی با عباسیان، در سرکوب گنوسیست‌های حاد اسماعیلی در شرق ایران و قرمطیان در خلیج فارس همکاری کردند تندروران پس از شکست مجبور به مهاجرت به سوریه و شمال آفریقا شدند و با تشکیل حکومت اسماعیلی در آن جا چند قرن مزاحم بغداد بودند.

در ایران نیز پس از قرن سوم هـ ق، از آن جا که گنوسیست‌های نرم امام حاضر ضدعباسی نداشتند، از لیست سیاه دشمنان خلیفه بیرون آمده و در کارهای دیوان بغداد شرکت کردند. نیروهای ایرانی کم‌کم توانستند نیروهای آرامی‌نژاد را تضعیف کنند و بدین‌گونه مقدمات چیرگی ایرانیان شیعه‌ی بویهی بر خلافت فراهم گردید.

- 1- مقدسی به سال 374 هـ ق از ایرانیان یاد می‌کند که می‌گفتند جانشینان محمد (ص) همگی مرسل بودند (یعنی فرهی ایزدی داشتند). ایشان حتی برای معاویه فرهی ایزدی قایل بودند (*احسن التقاسیم*، ترجمه‌ی منزوی، ص 597).
- 2- برای نمونه عکرمه و ابن عباس ن ک: کاوه‌ی مونیخ، ش 55.
- 3- طبری، ج 2، ص 1570؛ 1575 - 1932، پ 4145، 4149 - 4494.
- 4- مقدسی در سال 375 هـ ق ترجمه‌ی کتاب *جغرافیای قباد* (500-531 م) را در کتاب *احسن التقاسیم* (عربی، ص 257، ترجمه، ص 372) گنجانیده است. جاحظ (م 255 هـ ق) نیز تکه‌هایی از کتاب *شاهین خسرو انوشیروان* را در *الحجاب*، ص 39 آورده است (*مجموعه‌ی رسائل الجاحظ* ج 2، ص 2، چ عبدالسلام محمد هارون). و این‌ها جز رساله‌ی منطوق است که بولس پارسی به زبان سریانی برای خسرو نگاشت و هنوز موجود است (کریستن، ایران در زمان ساسانیان).
- 5- فان فلوتن، *السیاسه العربیه*، ص 132.
- 6- *نبذه من التاریخ للمؤلف المجهول*، تصحیح بطرس غریاز نیویچ، مسکو، 1960م، ص 115.
- 7- الوزراء والکتاب، چ 1938م، ص 256.
- 8- طبری، عربی، ج 3، ص 1-20 کشی در قهپایی، ج 6، ص 301.
- 9- الوزراء و الکتاب، ص 256.
- 10- جهشیاری، همان، ص 260.
- 11- *وفیات الاعیان*، ابن خلکان، ج 3، ص 212.
- 12- چاپ ادوارد براون، ص 30.
- 13- *وفیات الاعیان*، ابن خلکان، ج 2، ص 205.
- 14- ابن خلکان، همان، ج 2، ص 205.
- 15- طبری، عربی، ج 3، ص 1040.
- 16- همان، ص 1094-1095.
- 17- *ابن‌ندیم فهرست*، ترجمه‌ی تجدد 303، قفطی 29؛ ترجمه ص 51.
- 18- *ابن‌ندیم*، همان، ص 333.
- 19- همان، ص 118؛ *یاقوت*، *معجم الادباء*، ج 12، ص 191.
- 20- *عیون الابناء*، ج 1، ص 175.
- 21- *احوالش در جاحظ*، بجلاء، ص 10؛ *ابن‌ندیم*، ص 133.
- 22- *ابن‌ندیم*، *فهرست*، ص 134-139.
- 23- قفطی، ص 3، 61، ترجمه، ص 52، 84.
- 24- *شرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون*، چ بولاق، 1278 هـ ق، ص 130.
- 25- رییس بیت الحکمه در عقد الفرید، ج 2، ص 127 سلیمان خوانده شده است. پس شاید «سلماً» و سلیمان تصحیفی از یکدیگر باشند.
- 26- *ابن‌ندیم*، ص 303-304.
- 27- همان جا.
- 28- *جاویدان‌خرد* [الحکمه الخالده] چ عبدالرحمان بدوی، ص 21، ترجمه‌ی قزوینی، ص 21.
- 29- طبری، ج 3، ص 1117.
- 30- همان، ج 3، ص 1118؛ ج 3، ص 1129.
- 31- چ 1368 هـ ق، نجف، ص 139-140.
- 32- ذریعه، ج 5، ص 33-37.
- 33- جالب است که به یعقوب بن اسحاق کندی م 258 هـ ق نیز کتابی به نام *افتراق الملل فی التوحید* نسبت داده شده است (قفطی، ص 373، پ 506). دو گونگی توحید مسلمانان در سده‌ی ششم آشکارتر شد و به وسیله‌ی سهروردی (کشته در 578 هـ ق) و شاگردانش به نام «توحید اشراقی» و «توحید عددی» شهرت یافت. سیدحیدر آملی (م بعد 787 هـ ق) در *اسرار الشریعه* (چ محمد

- خواجهوی، تهران، 1362 خ، ص 70) توحید عددی را توحیه انبیاء و توحید اشرافی را توحید اولیا می‌خواند. این تقسیم تا زمان ملاصدرا (979-1050 هـ ق) و حتی در منظومه‌ی سبزواری م 1289 هـ ق نیز دیده می‌شود.
- 34- برای نمونه ن ک: محمدبن همام دبیراسکافی (258-336 هـ ق) در قهپایی، ج 5، صص 102-103.
- 35- طبری، عربی، ص1195، پ 5825، ص1226، پ 5852.
- 36- معجم البلدان، ماده‌ی «نهر رفیل».
- 37- ابن‌اثیر، ج9، ص341.
- 38- تجارب السلف، 253-256، مجمل التواریخ و القصص، ص382، ابن‌اثیر، سال 447ق به بعد.
- 39- ابن‌اثیر همان سالها؛ تجارب السلف، صص 317-318.
- 40- زمباور، ترجمه‌ی عربی، ص20.
- 41- فهرست، چ تجدد، ص225، پ 330.
- 42- دیوان بختری، چ بیروت، 1911م، صص 176-179.
- 43- ابن‌اثیر، ج10، صص54-55.
- 44- چ نجف، 1368 هـ ق، صص 211-212.
- 45- ابن‌ندیم الفهرست، ص225، پ 330.
- 46- معجم البلدان، ماده «ری».
- 47- کافی، چ آخوندی، ج1، ص 522؛ کتاب الغیبه طوسی، چ نجف، 1385ق، ص 171.
- 48- همان، ص 282-285.
- 49- همان، ص 239.
- 50- ذریعه، ج2، صص240-242.
- 51- همان، ج10، صص75-76.
- 52- قهپایی، ج1، صص128، 166-167.
- 53- چاپ تازه، ج51، ص 368.
- 54- تجارب الامم؛ ابن‌اثیر همان سال.
- 55- چاپ 1895م، ص 360.7.
- 56- معجم البلدان، ماده «اسکاف».
- 57- که 1270 هـ ق، ص 99. 58
- 58- ابن‌ندیم، ص 246 پ 408؛ قهپایی، ج5، صص127-131؛ مامقانی تنقیح المقال، ج2 حرف میم، ص
- 59- سمعانی عمی را به فتح عین و تشدید میم ضبط می‌کند و نسبت به بنی‌عم [پسرعموها] می‌شرد. طبری آن را از ریشه‌ی عمی [کوری] گرفته که پیروزی پارس‌ها را بر اشکانیان ندیده‌اند یا عبرت نگرفته‌اند.
- 60- قهپایی، ج1، صص88-89.
- 61- طبری، ج1، ص2534 پ 1883 به بعد.
- 62- جای یادآوری است که پاینده ترجمان تاریخ طبری یک صفحه [در بردارنده] شعرهای کعب بن مالک و ایوب بن عصیه را نشان که دهنده‌ی خیانت‌های یاد شده در متن می‌باشد حذف کرده است.
- 63- ابن‌ندیم فهرست، ص278، پ 408؛ نجاشی و طوسی در قهپایی، ج5، ص184.
- 64- ذریعه، ج1، صص336-337.
- 65- طبری، 2136؛ ندیم، ص 141، پ 210.
- 66- قهپایی، ج1، ص200.
- 67- همان، ج4، ص106.
- 68- همان، ج6، ص106.
- 69- متأسفانه آقای رضا تجدد در ترجمه‌ی فهرست ابن‌ندیم تاریخ مرگ پدر را نادرست ترجمه کرده است. ابن‌ندیم، ص279، پ 408.

- 70- قهپایی، ص 234 - 241.
- 71- انساب، برگ 601 ب.
- 72- ابن‌اثیر، سال 321.
- 73- سیاست و غزالی (ترجمه‌ی فارسی)، ص 45.
- 74- تجارب الامم، ج 5، ص 297.
- 75- همان، ج 5، صص 278 - 287؛ ابن‌اثیر، سال 315.
- 76- همان، ج 5، ص 387؛ ابن‌اثیر.
- 77- همان، ج 5، ص 413؛ ابن‌اثیر.
- 78- همان، ج 5، صص 415؛ 423 و ابن‌اثیر.
- 79- همان، ترجمه‌ی منزوی، ج 5، ص 407 - 408، پانویشت.
- 80- همان، ج 5، ص 457؛ ابن‌اثیر.
- 81- همان، ج 5، ص 514.
- 82- همان، ج 5، ص 507.
- 83- همان، ج 5، ص 542.
- 84- همان، ج 6؛ 80؛ ابن‌اثیر.
- 85- همان، ج 6، ص 107.
- 86- همان، ج 6، ص 192.
- 87- همان، ج 6، ص 146.
- 88- همان، ج 6، ص 165.
- 89- همان، ج 6، ص 154، پانویشت.
- 90- نعمانی، الغیبه، ص 8، ج 13107 هـ ق.
- 91- مجلسی، بحار، ج 21، صص 276 - 340.
- 92- تاریخ طبری؛ ابن‌اثیر، محمد بن حسن، تاریخ قم تألیف سال 378 هـ ق، جلال الطهرانی، ص 260.
- 93- یاقوت معجم البلدان، «قم».
- 94- قهپایی، ج 5، صص 102 - 103؛ مامقانی، همان، ج 3، ص 58.
- 95- تاریخ قم، ج جلال‌تهرانی، ص 142.
- 96- ذریعه، ج 10، صص 212 - 214.
- 97- اصحاب اجماع به افراد محترمی گفته می‌شود که روایت ایشان هر چند خبر واحد نباشد باید پذیرفته شود. چندین رساله در این موضوع تألیف شده است. ن ک: منزوی، فهرست دانشگاه، ج 2، صص 417 - 475.
- 98- ایرانیان مسلمان گنوسیست در چهار سده‌ی نخستین، خلیفگان را «سلطان» می‌نامیدند و از کاربرد واژه‌ی «خلیفه» که بوی مشروعیت خلافت را بدهد پرهیز می‌نمود. دینوری نخستین بخش از ده بخش کتاب عیون الاخبار را «کتاب السلطان» نامید، در آن دین و سیاست را دو نهاد جدا و همزاد می‌داند که جز با هم نتوانند زیست (ص 5 و 13) او در این بخش واژه‌ی «خلیفه» را به کار نمی‌برد جز در ص 5 که گفتگویی است میان معاویه و یک تن از هاشمیان. مشکویه نیز در تجارب‌الامم هیچ‌گاه واژه‌ی خلیفه را به کار نمی‌برد مگر از راه نقل-قول دیگران در صورتی که تاریخ‌نگاران سنی چون ابن‌اثیر فرمانروایان عباسی را «خلیفه» و شاهان و امیران محلی را «سلطان» می‌خوانند.
- 99- نجاشی، طوسی، در قهپایی، همان، ج 1، صص 161 - 165.
- 100- کافی، ج آخوندی، ج 1، ص 324.
- 101- تصحیح الاعتقاد، ص 65. 102- قهپایی، همان، ج 3، ص 231؛ ج 6، ص 126؛ ج 7، ص 139.
- 103- ج 2، ص 42؛ ج 4، ص 119.
- 104- اتولوجیا، ج سنگی، در حاشیه‌ی قبسات میرداماد، سال 1315 هـ ق، صص 172، 211؛ ج عبدالرحمان بدوی، قاهره، 1966م، صص 23، 61.

- 105- قهپایی، همان، ج4، ص 205.
- 106- قهپایی، همان، ج5، ص160.
- 107- قهپایی، همان، ج2، ص185.
- 108- حلی، منهاج الصلاح پایان فصل 4، باب 8، ص 90 ب، 91 الف، نسخه مرعشی قم.
- 109- دارالسلام، ص 62.
- 110- چ سال 1330 خ در، ص 655.
- 111 - معجم البلدان، مادهی «ری».
- 112 - حدیثهای 16 و 22، باب تولد امام زمان در، ب کافی کلینی (م 328 هـ ق) ، چ آخوندی، تهران، ج1، صص 522-523؛ طوسی غیبت مقدمه‌ی حاج آقا بزرگ تهرانی، چ 2، 1398 هـ ق، ص 171؛ طبری دلائل الامامه، چ نجف، 1969م، صص 282-285؛ راوندی خرایج و جرایج، چ 1305 هـ ق ابن طاوس فرج المهموم فی تاریخ علم النجوم، چ نجف، 1968م، صص 239-240، دیده می‌شود.
- 113- تاریخ قم، ص 163.
- 114- همان، ص 35.